

شخصی که نزد پلیس متهم بفریب کاری است

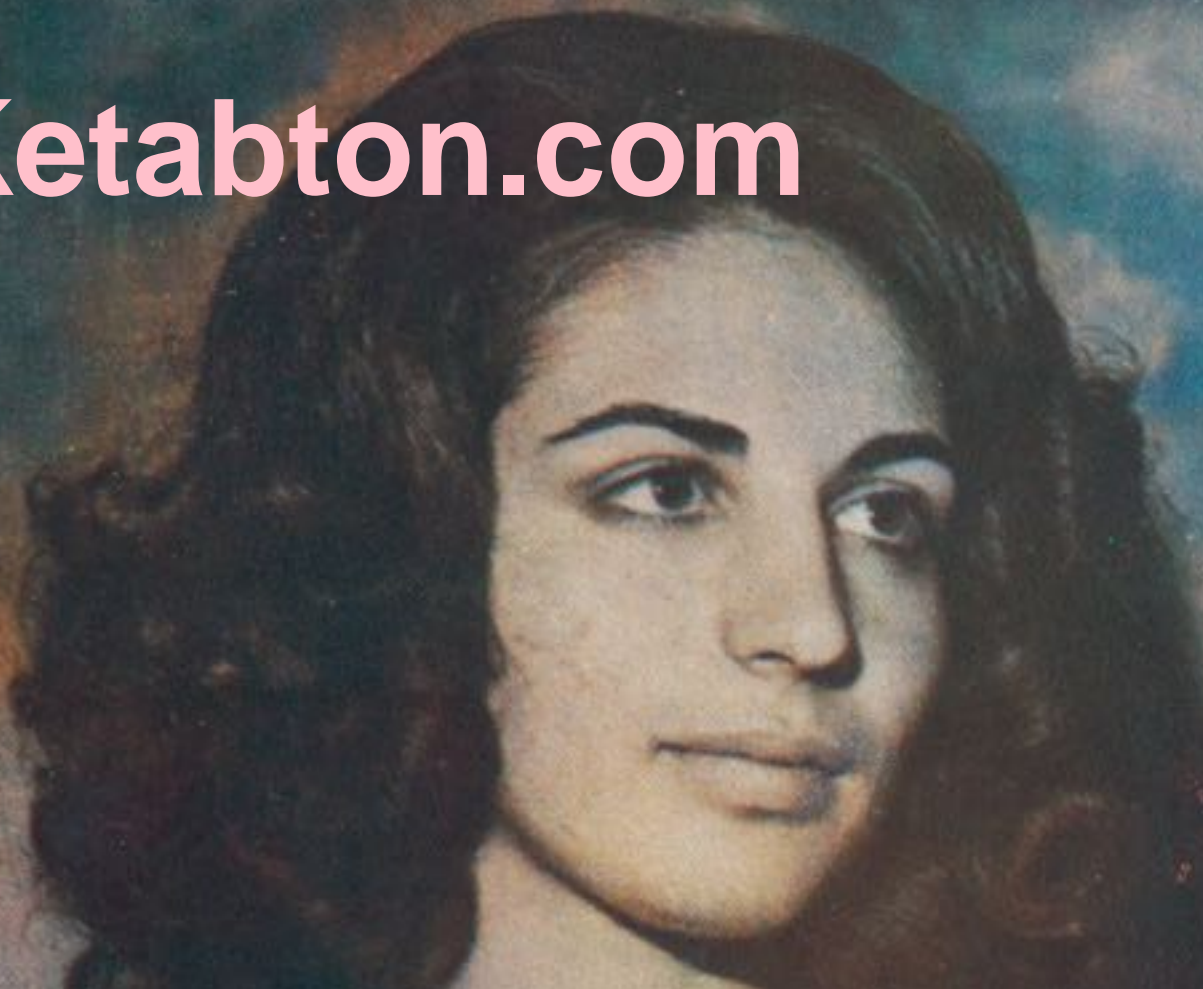


میگوید :

در حرفه ام پخته نشده بودم و رانه

دستگیر نمیشدم

Ketabton.com



۲۶ حمل مصارف با میلاد مسعود حضرت

سرور کائنات (ص) است



روز یکشنبه ۲۶ حمل مصارف ۱۳۲۷
ربیع الاول و میلاد مسعود حضرت سرور کائنات
بوده مردم متدین افغانستان بیادبود این روز
خجسته تاریخ اسلام محافل ختسم قرآن
عظیم الشان تشکیل خواهند داد .

ریاست تفتیش وزارت عدلیه گفت چون روز
یکشنبه تعطیل عمومی بوده و روز شنبه که روز
رسمی است و در بین دو روز تعطیل عمومی واقع
شده است طبق حکم فقه دوم ماده سی و پنجم
قانون مامورین دولت روز شنبه نیز تعطیل
عمومی میباشد .

قرار یک خبر دیگر از وزارت مخابرات
بروزهای شنبه و یکشنبه ۲۶ و ۲۵ حمل غرقه
پستی پوسته خانه های مرکزی شهر نو میدان
هوایی بین المللی کابل و هتل انتر کانتیننتال
مفتوح میباشد .

دورنمای مسجد مبارک
نبوی (ص) در شهر مدینه

والاحضرت شهزاده احمد شاه و الاحضرت خاتول بعد از ظهر روز ۲۱ حمل از مزار شریف بکابل

سراجعت کردند

والاحضرت شهزاده احمد شاه و همسرشان والاحضرت خاتول بعد از ظهر روز ۲۱ حمل
مزار شریف توسط طیاره باختر افغان الوتنه به کابل مراجعت کردند.
والاحضرت شاهنخت مریم، والاحضرت شهزاده شاه محمود و والاحضرت محبوب غازی
که با والاحضرت تین همراه بودند نیز بکابل مراجعت نمودند .
شیانغلی علی محمد وزیر دربار سلطنتی انجنیر محمد بشیر لودین منکر تر جنرال
جمعیت افغانی سره میاشیت و عده از جنرال های اردوی شاهانه در میدان هوایی بین المللی
کابل هنگام مواصالت از والاحضرت استقبال نمودند .
قرار یک خبر دیگر والاحضرت شهزاده احمد شاه در میدان هوایی مزار شریف سلام
قطعه تشریفاتی را قبول و آنرا معاینه فرمودند .



شیانغلی عبدالعزیز والی بلخ، میرمن عزیز و تورون جنرال سید انور شاه قوما ندان قوای
نمبر هژده، والاحضرت رانا نزدیک طیاره مشایعت کردند .
برای وداع والاحضرت در میدان هوایی شیانغلی عبدالصمد بخشی والی سمنگان،
مسو لوی عید الو دود، مسو لسوی عبدالهادی قاری زاده، روسای محاکم ولایات
بلخ و سمنگان، بناروال سرپرست مزار شریف شیانغلی محمد سرور اکبری، شیانغلی سید یحیی
عمرو شیانغلی قاری عبدالله، وکلای مزار شریف دولت آباد و شور تپیه درولسی جرگه،
رومطای دواین و صاحب منصبان عسکری قضات و معاریف شهر مزار شریف باخانهای شان
حضور بهم رسانیده بودند .

هنگامیکه والاحضرت شهزاده احمد شاه حین بازگشت از سفر ولایت بلخ در میدان
هوایی کابل با شیانغلی علی محمد وزیر دربار سلطنتی مصافحه میفرمایند .

شاغلی محمد موسی شفیق صدر اعظم در دومین جلسه والیان و اعضای حکومت اشتراک کرد



ژوندون

شنبه ۲۵ حمل ۱۳۵۲

۱۲ ربیع الاول

یا

سالگرد میلاد

دسعود حضرت سرور

کائنات

شاغلی محمد موسی شفیق صدر اعظم در دومین جلسه بی اشتراک کرد که از طرف وزارت داخله بین والیان و اعضای حکومت دایر گردید.

در جلسه مذکور ده والی ولایات شمال و شمال غرب کشور اشتراک نموده بودند. این جلسات برای شرح پروگرام های وزارت های مختلف و تأمین موثرت در راه تطبیق موثر اراکر و پروگرام های وزارت ها و اطلاع اعضای حکومت از مشکلات و نیاز مندی های محیط والیان طرح گس دیده است.

والیان درین جلسه در اول به اظهارات شاغلی صدر اعظم در باره اهداف عمده حکومت برای اجرای امور و نقش والیان در خدمت گذاری مردم و تأمین اهداف ملی گوس دادند.

بعنا هر یک از اعضای حکومت درباره پروگرام کاروزارت های شان با والیان تبادل افکار نمودند.

درین جلسه والیان و لایات بلخ، بدخشان، بغلان، پروان، جوزجان، سمنگان، فاریاب، کاپیسا، کندهار اشتراک نموده بودند.

در جلسه والیان و لایات بلخ هرات، کندهار، کندهار، هیلمند، غزنی، فراه، زابل، بکتیا، لوگر، نیمروز و وردک حصه داشتند.

عکس - شاغلی شفیق صدر اعظم در حالیکه درباره اهداف عمده حکومت را برای اجرای امور و نقش والیان در خدمت گذاری مردم و اهداف ملی توضیحات میدهند.

در آوانیکه شبه جزیره عرب را آتش خانمانسوز ظلم و نفاق و تبعیض و جهالت فرا گرفته بود ناگهان نور جهانتاب از افق آنسر زمین طلوع نموده و جهانیان را بنور خویش منور گردانید.

این نور جهانتاب و جود حضرت محمد مصطفی (ص) پیغمبر گرامی و آزادمنش جهان اسلام بود که با درس عالی بشر دوستی خویش بنای یک جامعه رفه و عاری از هرگونه تبعیض را گذاشت. وی که همیشه مردم را بپیروی از احکام قرآن دعوت مینمود تا آخرین لحظه حیات در سخت ترین شرایط آنوقت همیشه در برابر او هام و خرافات و هرگونه تبعیض مبارزه و مجادله نموده مردم راضی و رهنما بی بدین پاک اسلام و هدایات قرآن به سوی اتحاد و یگانگی دعوت مینمود.

پیغمبر اکرم (ص) همیشه و در همه موارد بمردم در س اخلاق و مساوات و برادری و برابری میداد و مردم را بسوی تقوی و پرهیزگاری دعوت می کرد و باین ترتیب برای ایجاد یک جامعه قوی و متحد که افراد آن از هر لحاظ با هم مساوی باشند بمبارزات پیگیر و دامنه دار خویش ادامه داد و بالاخره توانست روح برادری و مواسات را در بین مردم بوجود بیاورد و مردم را برای پیشرفت و ارتقاء آماده سازد.

حضرت محمد مصطفی (ص) بحیث پیشوای عالم بشریت چهارده قرن قبل مکتبی را بوجود آورد و آنرا استحکام بخشید که تا امروز عالم بشریت از تعلیمات عالی آن

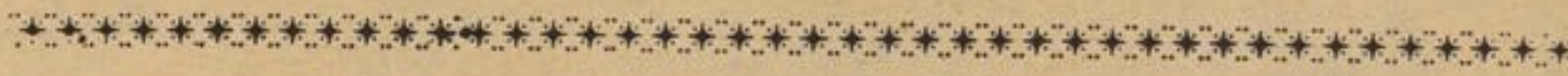
بر خوردارند و روز بروز که پایه های دانش بشری تقویت یافته می رود اساسات و قوانین این مکتب نیز بیشتر از پیش استحکام می یابد طوری که دانشمندان جهان به حقیقت آن اعتراف میکنند و هر روز باین حقیقت پی میبرند مکتب اسلام و قوانین آن بزرگترین منبع سعادت بشر بوده و هیچ

قانونی جا معتر و عالی تر از قوانین اسلام نیست. و از همین جاست که حضرت پیغمبر اکرم (ص) بحیث بزرگترین پیشوای عالی قدر و معلم و رهنمای این مکتب که همیشه بشر را با پیروی از آن بسوی سعادت و رستگاری رهنمونی نموده و باین وسیله درهای سعادت را بروی پیروان این مکتب الهی کشوده است بنظر قدر می نگرند و در مقابل اسم شریفش سر اطاعت و انقیاد خم مینمایند.



رمز پیروزی اسلام

اگر دینی در سایه شمشیر پیشرفت کرده باشد قطعا غیر از اسلام است



عمیر شهادتین بر زبان را ند و ایمان آورد و گفت یا رسول الله! تا این لحظه با تمام قوا علیه اسلام مخالفت کردم و از تو سعه آئین تو جلو گیری نمودم اما بعد از این به جبران آنهمه دشمنی ها برای بسط و تقویت دین شما و در راه دوستی و محبت شما از هیچگو نه فدا کاری خود داری نخوا هم کرد.

پیغمبر اکرم (ص) بدون اینکه از گذشته وی یادی نماید او را مورد لطف و عنایت خویش قرار دادند عمیر یکه همه کفر آمده بود همه ایمان بر گشت اوبه عزم مکه مدینه را ترک گفت، همینکه وارد مکه شد شنید ابو لهب مرده است... باری عفو در هنگام قدرت از اختصاصات و ممتازات پیغمبر اکرم (ص) و خلفای مهتدای آنحضرت بود و تاریخ زندگانی بر افتخار شان مشمول از این مکارم اخلاق است و لسی با تا سف باید گفت در این عصر فر هنگ و دانش در قدرت های جهانی امر و آنچه دیده نمی شود اثری از این اخلاق عالی و شیوه مر ضیه است. آنچه بر مردم ضعیف در هر کجای دنیا حکومت میکنند زور سر نیزه و اتکا بر آن است. بهر حال نا گفته نماند که پیغمبر اکرم (ص) با همه این گذشت و تسامحیکه در برابر دشمنان خویش داشتند و تا کید و توهینیه ایکه به عفو و اغماض حتی در مواقع جنگ و غلبه نسبت به سائر ملل فر موده اند در عین حال پیر وان خود را متوجه ساخته اند در برابر مکائد بیگانگان آگاه و بیدار باشند اسرار سیاسی خود را با آنان در میان بگذارند. و از مکر و ضرر آنها بیسم داشته باشند و بهیچ وجه زعامت سیاسی خود را به آنها تفویض نکنند و در شئون فرهنگی و تربیتی رهبری و رهنمائی مطلق به آنها ندهند و بالاتر از این اسلام به مسلمانان دستور داد که از حيله و تزویر افراد منافق که همیشه از پشت خنجر به پیکر اسلام میزنند و در مواقع حساس به نفع دشمن بر بنیان وحدت اسلامی رخنه می اندازند و قدرت ملی را ضعیف می کنند سخت بر حذر باشند قرآن صراحتا در باره این گروه و ناپاک فرمود «از بیگانگان و منافقان و افراد دور و پیروی مکن و لسی از آزار آنان نیز خود داری نما».

با این دستور قرآنی پیغمبر اکرم (ص) و زمامداران اسلامی که قدم بر جای قدم رهبر عالیقدر اسلام گذاشتند در همه موارد و در شرایط و احوال مراعات اصول انسانی را کردند نه به زور سر نیزه بر مردم حکومت کردند نه پیش از اثبات جرم به کسی جزا دادند و نه از مکر دشمنان خویش ایمن بودند به عبارتی دیگر رهبران عالیقدر اسلام در عین اینکه همیشه از در صلح و صفا و خوش بینی و مسالمت با دشمنان خود وارد شده اند و اغماض عفو و گذشت را بعد اعلی بکار بردند و هر گونه قیام مسلحانه و تجاوز کارانه را محکوم کرده اند از تقویت نیروهای دفاعی و تجهیزات جنگی به منظور دفع دشمن و رفع دسیسه و توطئه آنان نیز غافل نبوده اند.

راجع به تقویت نیرو های دفاعی و آمادگی دائمی برای مقابله با تجاوز دشمن در سوره ۸ آیه ۶۲ قرآن کریم چنین میفرماید «**واعذوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخيل ترهبون به عدوا لله وعدوكم**» برای مقابله با دشمنان آنچه نیرو در قدرت و اختیار دارید تهیه کنید تا دشمنان از قدرتتان بترسند.

از اینکه دستور داده است دشمنان را از نیروی خود مرعوب دارید اسلام خواسته است از یک نکته روانی استفاده کند یعنی میخواهد سربازان اسلام تجهیزات جنگی و قدرت دفاعی شان باندازه باشد که قدرت های متجاوز از نیروی شان بترسند و دست به اقدامات به اصطلاح استعماری خود نزنند و بشریت را به خطر نیندازند تا اینکه همه مردم در سایه صلح و مسالمت زندگی کنند و از حقوق انسانی و حیاتی بهره مند باشند.

پس اسلام تهیه نیرو را برای استقرار صلح خواسته است نه برای جنگ و خونریزی و این است آیه ای که بعد از آیه قبلی که امر به تقویت نیروی دفاعی و تسلیحات است نازل شده «**وان جنحواللسلم فاجنح لها وتوکل علی الله**» یعنی اگر دشمنان قصد تجاوز ندارند و مائل به صلح شدند توهم ای پیغمبر به صلح گرای و برخدا توکل کن و اعتماد نما.

این است دستورات عالی و متین اسلام که همه بر پایه حق و فضیلت و عدالت تکیه دارد با اینهمه شواهد زنده و گو یا سخت بی انصافند آنهایکه نوشته اند اسلام به زور سر نیزه و شمشیر پیش رفته است این تهمت است صریح که نه با وقایع تاریخی اسلام سازگار است و نه با حقائق روشن و تا بنگ اسلامی.

چنانچه به این حقیقت عده از مستشرقین و محققان بنام اروپا که تنها تاریخ را برای تاریخ نوشته اند و جز تحصیل غرضی نداشته اند اعتراف کرده اند از جمله یکی دا کتر چلاریک انگلیسی است که شرح حال وی در مجله حضارة الاسلام به تفصیل نوشته شده او در ضمن بیان یک سلسله حقایق در باره اسلام و ذکر تهمت ها و افترا هائیکه عده از نویسندگان اروپا به اسلام و اسلامیان بسته اند و قتیکه به رمز پیروزی اسلام و علت پیشرفت سریع آن میرسد میگوید «حکومت سر نیزه و شمشیر از شئون ارباب کلیساست که نمونه روشن آن را تاریخ برای همیشه از کشتار ها و مظالم و تجاوزاتی که مسیحیان در اندلس و شهر قدس مر تکب شده اند به یادگار دارد».

او نوشته است اگر دینی در سایه شمشیر پیشرفت کرده باشد بطور قطع غیر از اسلام است.

(باقی دارد)



داکتر ظا هر صدیق

امکان توسعه همکاریهای

اقتصادی بین ملل آسیائی

بوا قعیت های موجود این حوزه نتیجه کامل نداده و هم مطالبات و خواسته های جوانب حق بطرف درین جا جواب مثبت نیافته است لذا ضرورت ایجاد فضای همکاری و توسعه علائق در زمینه های مختلف اقتصادی و تخنیک در روشنی علائق خوب سیاسی اساس آغاز همکاریهای

وسیع را درین حوزه تشکیل میدهد و هر قدر زودتر بواقعیت های موجود در نیمقاره احترام می شود و در بر آورده شدن خواسته های حقان جواب مثبت داده می شود بهمان اندازه ساحه برای همکاریهای متقابل بیشتر مساعد میگردد و جاروجنجال های نظامی و سیاسی جایش را بمساعده تنها و تعهدات اقتصادی و تجارتی میگذارد.

عدم حضور تمام نمایندگان کشورهای آسیایی در مو سسات و مجامع بین المللی تا حال مشکل دیگری در زمینه بسط همکاریهای اقتصادی و تخنیک بین کشورهای آسیایی بوده است جمهوری مردم چین بحیث

بر نفوس ترین کشور جهان تا یک سال پیش در ملل متحد عضویت نداشت و به همین قسم در سائس موضوعات بین المللی نماینده آن حاضر نبود، این مثال در حصه بعض کشورهای دیگر این قاره نیز وجود

داشته است اما خوشبختانه این مشکل نزدیک به پایان است و اکنون کشورهای جهان با هم نزدیک شده میروند. اکنون جمهوری مردم چین در ملل متحد و مو سسات مربوط آن

شامل است و در جلسات ایکافی که قرار بود روز ۲۲ حمل در توکیو برای یک هفته آغاز گردد سهم میگیرد.

توجه به کشورهای پیشرفته صنعتی به منفعت خود و طرفداران شان تا حال مشکل دیگری است که بصورت مستقیم و غیر مستقیم در توسعه همکاریهای اقتصادی بین

کشورهای آسیایی که تقریباً همه بحیث جوامع رو به انکشاف دارای مشکلات مشابه میباشند، در سالهای اخیر خصوصاً بعد از آنکه می بینند در کشورهای پیشرفته صنعتی بازارهای تجاری و تداوم حوزه بی بمیان میاید و تلاش برای حفظ منافع یکجا نبه در چر یا ناست این ضرورت در برابر شان قرار میگیرد که باید در زمینه توسعه مزید همکاریها بین خود با قدرت فوری دست زنند تا با اینصورت از یکطرف انکشاف متوازن این کشورها

میسر گردد و از جانب دیگر تداوم و اقدامات یکجا نبه اقتصادی در قاره های دیگر خصوصاً جوامع پیشرفته صنعتی بر همکاری موجود ملل آسیایی اثر منفی نداشته باشد، بلکه طرقی جستجو گردد تا همکاری کشورهای پیشرفته صنعتی خصوصاً در زمینه بکار انداختن پروژه های تولیدی و استفاده از مشوره های فنی شان بیشتر جلب شده بتوانند.

تا حال وجود یک سلسله مشکلاتی مانع توسعه همکاریها بین ملل آسیایی شده است که در قدم اول ملل آسیایی توقع دارند این موانع

شهر کابل



بنا غلی فضل گفت: آنگاه که سه مرحله نامگذاری توحید و انسجام یافت تمام زوا یای شهر کابل روشن میشود

مصاحبه از م

عکاسی از مسعود شمس فو توراپور تر مجله

شهر کابل بصورت عموم بر سه حوزه طبیعی تقسیم میشود که...

از یکطرف حجوم انبوهی از مردم ولایات کشور به اسم و رسم مختلف بصوب کابل این شهر بزرگ و بسا عظمت تاریخی روز بروز روبه تزاید است و از جانبی هم انکشافات عمرانی هر لحظه شکل و قواره دیگری به آن میدهد، و اما معلوم نبود که این همه عمارات در کجا اعمار گردیده، واقع کدام کارته، در جوار کدام سړک و پهلوئی جاده نمبر چند؟

که مخصوصا این گم نامی هم باعث سرگردانی مردم تازه وارد ولایت بشهر کابل را فراهم میساخت و هم برای آنعده از خارجیهایی که نو بکابل وارد میگردیدند مشکل بود که بزودی هوئل مورد نظر شانرا



پیدا کنند و یازود تر بمنزل مقصود منتهی شوند. اما حالا، حالا دیگر این همه مشکلات از بین میرود، و باید به یقین گفت که دیگر اینهمه سرگردانی ها از جلو مسفرین تازه وارد شهر کابل برداشته میشود، و از طرفی هم نامهای مردان بزرگ تاریخ کشور ماکه بالای حصص مختلف شهر کابل گذاشته میشود دوباره زنده میگردد.

اگر چه قبلا هم گوشه و کنار شهر مانا مهایی داشت که بعضا از طرف مقامات مسؤول طی چند سال اخیر گذاشته شده بود و برخی هم بصورت اصطلاحی از طرف مردمان ماناگذاری گردیده بود که به یقین این نامگذاری (شکل پیشتر را میگویم) در معرفی بهتر شهر کابل کافی نبود.

اما اکنون ندر والی کابل در قبال یک سلسله تب و تلاشهای متنوعش در موارد مختلف مبتنی بر فرا هم آوری تسهیلات بیشتر برای مردم مقدمات این رانیز چیده و سعی کرده تا قسمتی از مراحل برنامه نامگذاری حوزه های شهر کابل را بپایان رسانده و عنقریب تمام مراحل آنرا طی کرده به اتمامش برساند. ما بمنظور اینکه مردم خود را پیش از پیش به نامهای جدید حوزه های

شهری خود آشنا ساخته باشیم بناغلی دوست محمد (فضل) بناروال سر پرست کابل مصاحبه ای بعمل آوردیم که طی آن برای همشهریان خود معلومات مفصلی تقدیم خواهیم کرد و آرزو است تا این مطلب زابه شکلی به نشر برسانیم تا فردا منحنیت یک رهنما نیز بدسترس مردم ما قرار داشته باشد.

بناغلی دو ست محمد فضل در برابر سوال نماینده زو ندون گفت: نامگذاری حوزه ها و نمبر با لای جاده هادر سه مرحله انجام مییابد، مرحله اول تثبیت نام و نمبر بالای کارته ها و جاده ها، مرحله دوم تثبیت نقشه های شهری و ساختن لوایح و مرحله سوم نصب و تعیین لوایح و نمبرها.

بناغلی فضل افزود: آنگاه که این سه مرحله تو حید و انسجام یافت تمام زوا یای شهر کابل روشن گردیده و دیگر همه خواهد توانست تا منطقه مطلوب خود را به آسانی در یابد.

بناروال کابل توضیح کرد: شهر کابل بصورت عموم به سه قسمت طبیعی تقسیم میشود که بنامهای کابل اول کابل دوم و کابل سوم یاد میشود. کابل اول از حوزه یک شروع و به

۱۹۹ - ختم میشود که تا حال ۲۳ حوزه درین قسمت انکشاف نموده است.

همچنان کابل دوم از ۲۰۰ شروع و تا ۲۹۹ ختم میشود یعنی همینکه با عدد (۲) ۲۰۰ قسمت دوم آغاز میگردد خود بخود واضح میسازد که در قسمت کابل دوم حرف میزنیم. و تا اکنون ۲۵ حوزه در کابل دوم انکشاف یافته که همچنان طی دو قرن اخیر گنجایش انکشاف آن تا عدد ۲۹۹ موجود است.

به همین ترتیب در قسمت کابل سوم که از عدد (۳) و ۳۰۰ آغاز میشود تا حال ۱۹ حوزه در آن انکشاف نموده همچنان نسل های آینده میتوانند تادو قرن دیگر حوزه های خود را نامگذاری نمایند.

بناغلی فضل در جواب یک سوال دیگر نماینده زو ندون گفت: نواحی شهر کابل در قبال وسعت تشکیلات فعلی از ده ناحیه به چهارده ناحیه ارتقاء نموده بناغلی فضل علاوه کرد:

حالا نواحی شهر کابل زابه این ترتیب تقسیمات نمودیم، میگذریم تا یکسال دیگر که به پختگی خود برسند فعلا تمام نواحی شهر مستقیما بانهار والی در تماس هستند و اما تا یکسال دیگر هر کابل تحت تاثیر یک آمریت قرار خواهد گرفت.

همچنان بناغلی فضل بنا روال سرپرست کابل در برابر این سوال که آیا ناحیه جدید کدام حصص شهر را احتوا میکند گفت:

در نظر است تا قسمتهای نادر شاه مینه، خیر خانه مینه و سید نور محمد شاه مینه در چو کات نواحی ۱۲- سیزده، چهارده گنجانیده شود و اما این پروژه ها را تاکنون بنهار والی از ریاست شهر سازی و خانه سازی تسلیم نشده است.

وی توضیح کرد: فعلا هر کدام این پروژه ها دارای یک آمریت هستند که بعد از مراحل انسیمی آن امر آمریت پروژه به مدیریت های ناحیه تبدیل خواهد شد.

زوندون



پس نامگذاری میشود

نامهای سردان بزرگ تاریخ کشور سائیز بانام

گذاری شهر کابل زنده میگردد

اینک طی جدول مخصوصی که بنام سائیز بانام و حوزه های مر بوطه آنرا باحدودعربیه آن به خوانندگان محترم معرفی مینمائیم :

سابقه	حالیه	الف :- حوزه ها	سابقه
...	۲۰۱	جمال مینه	...
...	۳۰۲	بریکوت	...
۳۰۸	۳۰۴	شاه رخ مینه	۱۰۸
...	۳۰۳	شیر شاه مینه	۱۰۹
۳۰۷	۳۰۵	بابر مینه	۱۱۵

الف :- حوزه ها	حالیه	سابقه
شاهی مینه	۱۰۱	...
استقلال مینه	۱۰۲	...
اکبر خان مینه	۱۰۳	۱۰۸
ولی مینه	۱۰۴	۱۰۹
مهر و مینه	۱۰۵	۱۱۵
انصاری مینه	۱۰۶	۱۱۶

ب :- حدود
 سمت شمال: کوه اسمایی و کوهی علی آباد
 سمت شرق: پل هار تن و یکحصه
 سمت جنوب: شاه رخ وات
 شیر شاه وات، ویدیل وات
 سمت غرب: جمال وات، بستنی وات

ب :- حدود
 سمت شمال: ننگر هار وات
 سمت شرق: یک حصه ننگرهار وات خو شحال خان وات و در یای کابل
 سمت جنوب: ضیاء وات نادر
 پشتون وات، البرونی وات، در یای کابل
 سمت غرب: شیر علی خان وات
 شیر پور وات، واستالف وات

۵- ناحیه پنجم

الف :- حوزه ها	سابقه	حالیه
غوری مینه	۳۰۶	۳۰۴
میرویس مینه	۳۰۷	۳۰۵
سوری مینه	۳۰۸	۳۰۶
صفاری مینه	۳۰۹	۳۱۳
خوشحال خان مینه	۳۱۰	۳۱۴
سامانی مینه	۳۱۱	۳۱۵

۲- ناحیه دوم

الف :- حوزه ها	سابقه	حالیه
شیر پور مینه	۱۰۷	...
احمد شاه مینه	۱۰۸	۱۰۶
شهرار مینه	۱۰۹	۱۱۲
زرغونه مینه	۱۱۰	۱۱۳
روشان مینه	۱۱۱	۱۱۴
پروان مینه	۱۱۲	۱۱۷
تیمنی مینه	۱۱۳	۱۱۹

بقیه در صفحه ۶۰



بناروال سر پرست هنگا میکه بروی نقشه نا مگذاری جدید شهر کابل را به نما ینده ژوندون نشان میدهد

۳- ناحیه سوم

الف :- حوزه ها	سابقه	حالیه
ضیاء مینه	۱۱۴	۱۰۳
پشتون نستان وات	۱۱۵	۱۰۴
اسمایی مینه	۱۱۶	۱۱۰
کنشکاء مینه	۱۱۷	۱۰۵
اریانا مینه	۱۱۸	۱۱۱
باغ بالا مینه	۱۱۹	۱۲۰

شخصی نزد پلیس متهم

می گوید

در حرفه ام پخته نشده بودم و رنه دستگیر نیمشدم



بناغلی محمد ابراهیم امیر مامور پلیس پشتو نستان

عاشور سا تن می گوید :

باز محمد از من پرسید برادرت عزیز نام ندارد
گفتم بلی تو از کجا نامش را می دانی خنده کرد
و گفت من از چهره ات شناختم که برادرت
عزیز نام دارد

برای دستگیری باز محمد پلانی طرح کردیم
ویکی از پلیسان خود را بلباس محلی ترکستانی
سلبس نموده، خور جینی برایش پیدا کرده و
ترتیب کار را با او فهماندیم تا دست بکار شود

باز محمد چگونه بدام پلیس می
افتد؟ درین مورد بناغلی محمد ابراهیم
امیر مامور پولیس پشتونستان می-
گوید: روز ۱۳ حمل اطلاع گرفتم
که یک تعداد فریب کاران پیدا شده
که با چال های مخصوص مردم تازه
وارد در شهر را فریب داده پول
و دزایی آنها می ربایند. باین ترتیب
که بسته ها و پاکس های کاغذ بشکل
نوت نزد شان بوده و همینکه شخص
را زیر نظر کردند او را تعقیب نموده
در لحظه که از پهلویش شان عبور می
کنند بسته و پاکس را که بین
آن چند پارچه کاغذ بشکل نوت جا
داده شده در پیشرویش بقمی که
او فکر میکند از جیبش افتاده ره
می کنند. این شخصی نو وارد
و اطرافی بفکر اینکه بسته نوت را
از روی سرک یافته فوراً آنرا برداشته
بجیبش پنهان می کند و طبیعی است
هیچانی هم باو دست می دهد. در
همین اثنا رفیق دیگر فریب کار آمده
و به بهانه اینکه بکس چر می او یا
بسته بو لهایش مقفود شده و این
شخص یافته است او را محکم گرفته
و به تلاشی جیب هایش می پردازد.
و در انای تلاشی با تر دستی
وزرنگی خاصی بو لهای شخص را
از جیبش کشیده و اگر بو لهایش در
بین دستمال بسته باشد فوراً آنرا
از بین آن کشیده و کاغذهای را که برای
همین منظور نزد خود دارد در بین همان
دستمال و با بکس جیبی گذاشته
برایش مسترد می کند شخص مسافر
که بیک حالت هیجانی قرار دارد بدون
اینکه ملتفت شود، بکس یا بسته را
بجیب گذاشته و فریب کار که کارش
را انجام نموده با بهانه های مختلف



بالباس محلی و خور جین در گوشه نشستیم

از باز محمد خواش کردم که چون تازه بکابل
آمده ام و شهر را بلد نیستم چه می شود یکبار
سر اشهر ببری که شهر زیبای کابل را تماشا کنم

باز محمد ساکن تاشقر غان که نزد
پلیس کابل متهم به فریب کاری است
گفت: یک هفته قبل دودانه گلیم را
برای فروش بکابل آورده بودم و در
یکی از آپارتمان های شهر اتاقی را
بکرایه گرفتم تا چند روزی از کابل
دین کنم تصادفاً با یک نفر مشهور
به «مامور» که آنهم در همان آپارتمان
سکونت داشت آشنا شدم و آشنا می
ما بر فاقت کشید چند روزی باوی در
شدم

به فریب کاری است



از نزدش فرار می کند وقتی چند قدم بعدتر شخص مسافر دست بجیب می کند می بیند که عوض پول لپایش فقط چند دانه کاغذ عادی است که به دستمال پیچ شده و یا در یکس جیبی اش جاداده شده و از پول آنری دران نیست و آنوقت است که کار از کار رفته و چاره هم ندارد.

وی گفت چون ما با این نوع فریب کار ها مکرر تصادف کرده ایم از آن به سبب برای دستگیری باز محمدیلانی طرح کردیم و یکی از پلیسان خود را به لباس محلی ترکستانی ملبس نموده

در اثر هدایت ما موزم لباس رسمی ام را تبدیل نموده و لباس محلی تر کستانی و چین رنگی پو شیدم یک خور جین را که بین آن بعضی لباس ها و غیره را انداخته بودم بشانه انداخته در محلی که بمن هدایت داده شده بود رفتم و در گوشه نشستم رفیق دیگرم از دور مراقب اوضاع بود. بعد از لحظه شخصی بطرفم آمده بعد از جور پرسانی از من پرسید از کجا آمده ای وجه کار داری من برایش گفتم از قطعن آمده ام برادرم عسکر است



«در حرفه ام پخته نشده بودم ورنه...»

آورده ای گفتم چار هزار افغانی و لباس. این شخص همان (مامور) بود که اصل نامش معلوم نیست مامور که مطمئن و خو شحال بود لقمه چربی را یافته هر لحظه مرا باصمیمیت ود لسوزی خاصی دلداری می داد که حتما برادرم را به هر جاییکه باشد پیدا می کند درین اثنا شخصی دیگری که همین باز محمد است از پهلوی ما عبور نموده و در همین اثنا دیدم که بسته از جیبش بزمین افتاد مامور فوراً بسته را بر داشته بمن نشان داده گفت اینه برادر خداماو

ترا داد پول را بین خود تقسیم می کنیم و یک حصه برای برادرت که عسکر است نیز جدا می کنیم. عاشور می گوید: «مامور» که سخت بالای چار هزار افغانی جیبم سرخ آمده بود از من دعوت کرد تا به همراهی او روان شوم که برادرم را پیدا کند. او هر دقیقه مرا خاطر جمعی و وعده همکاری می داد. من برایش گفتم که من چون بایک وطن دارم در همین جاه وعده داده ام مجبورم منتظرش باشم و چون می دانستم که بهیچ بقیه در صفحه ۵۸



این بسته هارا «مامور» برا یم داده بود.

پولهایت را به «نیفته تنبا نت» بزن که تلاشی می کنند

خور جینی برایش پیدا کردیم و ترتیب کار را با او فهماندیم تا دست بکار شود و فریب کاران را دستگیر نماید و یکی از پلیسان دیگر را نیز موظف ساختیم تا اوضاع را مراقبت نموده و نگذارد و فریب کار فرار کند. او اینک جریان را از زبان خود پلیس تعقیب کننده بشنوید: این پلیس عاشور نام دارد و یکی از پلیسان ساتمن ماموریت پلیس پشتونستان است وی جر یان قضیه را اینطور قصه می کند.

ومن آدر سش رانمی دانم و وقتی گفتم از قطعن آمده ام متوجه شدم که شخص سوال کننده خیلی بمن علاقمند شد پرسید میخو اهی برادرت را ببینی پول و خر چی برایش آورده ای؟ گفتم بلی دیدم بیشتر با من از در صمیمیت شروع بسخن زدن نموده از من سوال کرد برادرت چه نام دارد و در کجا عسکر است من نام برادرم را برایش گفتم اما نگفتم در کجا عسکر است باز با علاقمندی خاصی پرسید چقدر پول برایش

دمخه روغتون ته تللی وه. دهغی خخه

کااكا! ته خودلته وگوره ديونس سره يرخای ناجوپان قول ستا زامن اود وروبو غوندي دی، مورته بنسایي چه په دی قولو خپه شوو اود شفا موندلو دعایي وکړو .

می ديونس د احوال پوښتنه وکړه دی داورد او سیلی سره همدومره وویل :
- هماغه شانته دی .

دري واپه له روغتون خخه راروان شوداچه نزدی پرخه کی ټکسي نهو نوتر عمومي سرکه پوری یوخه لاره وه مور په داسی حال کی چه چوپ را روان وو ،عمومي سرک ته راورسیدلو مخکی تردی چه په موټر کی سپاره شو. ضیا دخسر خخه راپیله شوه او همدومره یی راته وویل :
- هغه دښو اخلاقو خاونده نه ده زه یی ستا دپاره مناسبه نه گنم .

که رښتیا ووايم په دی غریبی می بیخی زیات زړه وسو، خوما به ددی په حق کی خه کړی وای خکه زما دوسه پوره نه وه چه یونس له دغه هلاکته اودا له دی فلاکته خلاصه کړم یونس ته ورغلم هغه په هماغه بیگانی حال پروت و هیخ بنه والی یی نه و پیدا کړی. دده نظافت ته مربوطو کسانو دومره پاملرنه نه وه کړی... داچه دده اودده دخوا وشا ناروغانو په لیدلو راته د پریشانی احساس پیدا کیده... نومی ونه کړای شوچه په روغتون کی ډیرخند وکړم.... له روغتون خخه راستون شوم دخه کار ددرلودلو له کبله دیوه ملگری کړه چه دښار په یوه لیری گوښه کی یی کور و ولاړم هغه هم چیرته تللی و... نوخکه ډیر زریزته خپل کورته راستون شوم... زما آرام په یوخای

مورن موټر ته وختلو خوتر کوره پوری ددوی سره مشغول وم چه :
خومره ښکلې ښځه ده ... په داسی بحرانی حال کی هم زما دزړه دپاره خبری کوی کنه ددی فکر نورمال وای نوولی یی راته داخبره هغه وخت نه کوله چه له کوره روغتون ته را روانیدلو... هوکی هغه وخت دا په خپل حال کی نه وه .

دشپي ۱۲ بجی وی چه کورته راورسیدلو ددی دکوټی په دروازه کی موسره شپه په خیر وویل اود یونس دشفا دعا مو وکړه

«راڅی» نړیوال

رکړم چه تیره ورځ یی را سره وعده کړی وه .

دی راته ویلی وچه بیگانه ته په دغه موضوع کی دسرره مفصله وگپیزم، کاشکی دغه مفصلی خبری خومود خوشحالی په فضاکی اوریدلی وای... همدا پوښتنه زما په زړه کی گرزیدله راگرزیدله چه هغی راته وویل :

- ستا لیک می هغی ته ورکړ او په خواب کی راته وویل (چه نن چیرته روانه ییم سباته می پوښتنه وکړه!) کاشکی دغه سببا خوهم راغلی وای. ماورته په پوره تاسف سره وویل :
- خومره به ښه وای چه زما دغه خوشالی دومره زر په دی خپگان نه وای اوښتلی

دخبرو په ترڅ کی ضیا په مایوسانه لهجه زیاته کړه :
- لکه چه ماته ښکاره ده هغه دښو اخلاقو خاونده نه ده اوزه یی ستا دپاره لازمه نه گنم ... دا هغه خبره وه چه دیونس دناروغی په لومړی شپه خه وخت چه له روغتون نه راستانه

دوهمه برخه

ګاوندي

نه کیده روحا ډیر ستومانوم... په کورکی هم ناستی ولاړی مزه نه را کوله دکوټی کونجونه به می گامول کله به می رادیو کی ستیشنونه لټول او کله به می په کتابونو خان بوختاوه ... دچایو پیاله می نه کینبندوله نخینی وخت به می غوښت چه په بستره کی پر یوزم او استراحت وکړم... زه لا په دی مالیخولیا اخته وم چه ضیا می سرته ودریدله دازاته دبیگانی شپي راهسی ډیره گرانه شوی وه ... نه دهوس له کبله ددی بیوزلی او کمبختی له کبله که نه پوهیږم دبیگانی شپي روغتون ته دتک په لاره کی. دی خنکه زما په

زړه کی خای نیولی و...؟
ديونس په باب می دده په مخکی خپل خپگان ښکاره کاوه خوددی جرئت می نه شو کولی چه د خپل غوښتن لیک په پاره کی خنی پوښتنه

کله چه له وره وتله راته یی وویل :
سزه په دی با ره کی تا سره پوره مرسته وکړم که وشي یوه ښکلې اولایقه ښځه دی په برخه شی .
دشپي په ډوډی دیوه گران

سپهر زما لومړنی پروگرام دا و چه دیونس له حاله په روغتون کی خان خبر کړم. دریشی می واغوستله اود روغتون په لور له کوره ووتلم... کله چه دروغتون انگری ته ورسید لم ضیامی په مخه راغله... خکه دا ترما

میلمه سره ناست وم دویمه مری می لایه خواهه کړی نه وه چه چاغز کړی: یونس مرشوا دی ترخی چغی زما په صورت یو ډیر دروند تاثیر وکړ . مری می له لاسه واچوله... وراره می هم راته چغی کړی .
- لالا ۱۰۰

له میلمه می اجازه واخستله، لاسونه می پریمنخل... دلالا دغیر سره می وراره هم دروازی ته ستون شوی و زه هم دهغی پسی دضیا کوټی ته ورغلم گورم چه ضیا دوچ لرگی غوندي یی هونیه او بیحرکته غزیدلی ده اصف کااكا اودیوه گاونډی ښځه د هغی سرته حیران ناست دی دا وخت ضیا بیخی مری ته ورته وه په داسی حال کی چه د ضیا په لیدلو زښته زیات خپه شوم او دواړه دیوه

غریب انسان دمړینی ترازیدی راته نیغه سترگو ته ودریدله ددی سرته نه ډاکتر ناست و او نه بل خواخوږی یونس هم دمرگ په بستر کی پروت و، واپه ماشومان یی په مخکه پراته و چغی یی وهلی موری مورجانی !

کله اوریدلی شوی دخسرو او او خو ددوی مورجانی دهغوی دغه چغی پاری ختاشوی و... (تاسی کولای شی چه دیوه غریب په کور دغه ترازیدی هم خاتنه مجسمه کړی) د اصف کااكا لاسونه او پښی یوی مسلسل لړزا اخستلی وو، هیخ یی لهوسی پوره نه و، دی هم په ژوندینی مړ و، هلته دورسیدلو سره می دهغه خخه دکیفیت پوښتنه وکړه .
ده په داسی حال کی چه لړزیده په وارخطا لهجه یی وویل :

- ضیا له روغتون همداسی اوس راغلی او ویل یی چه (یونس خبری تری نیمگړی پاتی شوی زه پوه شوم چه ضیا ضعف کړیدی، دواړه می ورته لاس او پښی په سپرو اوبو ورپریمنخلی دلته نوماته خان بیخی دده ورور ښکاریده سره ددی چه دا ډیره ښکلې معلومیدله بیا هم په ما کی دشپوانی غریزی هیخ احساس نه و پاتی تسکی سری شونډی، سپین غاښونه، پرمخ یی درښوولو خاڅکو ښکلیتوب زیات کړی و وښتان یی پر مخ ترمی ترمی خپاره شوی وو، لاسونه یی ډیر ساړه او بی حر کته و سپینه غاړه او سینه یی هم په خوشبو یو

خولو لامده وو.

دلته ماته ددی بنکلا دومره نه

مجسمه کیدله بلکه ددی صمیمیت ،
اوزپه ورائی را ته دیونس دتیری
ورخی لیدنه تر سترگو کوله
دلته دایی هوبنه زما په وړاندی
نه وه پرته بلکه مافکر کاوه دیونس
دی چه په خپلو وینو کی ککې پروت
دی پداسی حال کی چه دغریب یونس
خیره زما تر سترگو کیدله ماهیخه نه
شو کولای چه ددی دزپه وړونکی
په بلره کی فکر وکړم اوددی د بنکلو
اندامو نوله لیدلو خخه خوندواخلم اوکته
خه بهمی په زپه کی تیرهم شول
نودواره به دیونس معصوم هویت
زه تهدید کړی وم هوکی په داسی
یوه غمجنه موقع کی دضیا له بنکلا
نه خوند اخستل ماته تر گناه خخه
کم نه و .

ضیا می دهغی په دو شکچه سمه
کړه بالینت می ورته دسر دلاندی
کیننود ، په سینه می ورته لوند
دسمال واچوو اود لیمو شربت چه
زما په بنوونه می وراره تیار کړی و
دهغی په خوله کی یوه یوه کاچوغه
اچاوه ، خوشیبی وروسته دی ساه
واخستله او پوه شوم چه زما تدبیر
موثر واقع شویدی ، بیامی دشریت
قول گیلان دهغی په خوله کی ور
واوو اولاسونه می ورته و مسبل
نویی سترگی وغړولی اوخپل خان یی
چه وه کړی دمخه یوازی و ، زمونږ په
منځ کی ولیده چه گرد چاپیر ورخی
ناستوو دشریت وروستی خاڅکی
می دهغی په خوله کی تویی کړ ، ترخو
چه یی بیخی سترگی و غړ ولسی
اصف کاکا چه تردغه وخته پوره
حیران ولاړ و دایی په غیره کی ونیوله
اوپه چپرکت کی یی واچوله ، پرستن یی
پری واچوله اوخینی خلک ور خنی
رخصت شول .

نه پوهیږم چه ددی په زپه کی
بیباخه تیر شو چه ددویم ضعف سبب
یی شو ، داپلا بیامو سړی اوبه دهغی
په پنبو واچولی اودکوئی بندی کړ کی
موورته پیرته کړی ، دهودبنه جریان
په واسطه خه ارامه اوبنه شوه .

.....

سهار چی خپلی وظیفی ته تلم د

ضیا کوئی ته ورغلم او اصف کاکا
ته می ورغږ کړ .
ضیا اوس خنکه ده ؟
سپرته ده .

ورننو تلم گورم چه بی هو نینه
غزیدلی ده تش کالبوت بنکاریده خو
ضعف نه ده ، زما دینسوپه کنبهارونه
خزیدله ... خسری ورغږ کړ چه زه
ولاړیم ، ضیا اړخ بدل کړ ، سترگی یی
راواړولی اوبه شونډو یی ترخه خندا
خپه رمشوه په اشاره یی را ته سترگی
مشی راکړل ، مایی هم دسر په
خوخولو مننه وکړه او ورته ومی
ویل :

خورکی ضیا! زه در خنی کسلکه
غوبننه کوم چه نور خان هلاکت
ته ورته کړی ، تاته بنیای چه دیونس
دزوبلتیا اوتاروغی دادرونه بار دخپل
سپین زیری خسری په اوږو یوازی
پری نږدی بڼه داده ، چه تا هغه ته
دلداری ورکولای ، دیونس دماشومانو
غمخواره تهو اوسی نه دا چه ته هم
خان دهغه سره سمه کړی اوکته زما
په خوبنه دی کارونه کړ نوزه به
درخنی جدا خپه شم او چه ورخنی
رخصتیدلم ددی په بنکلو سترگوکی
می دهغی تصویر ولید چه راته
ویل یی :

— بی یونس زما ژوند کومه معنا
نه لری .
توله ورځ می په یوعالم خیال
کی تیره کړه کله په راته دیونس
ژوبله خیره رادمخه شوه اوکله به
راته په روغتون کی دنورو ناروغانو
بی نوره سترگی ... او بیا کله به
دضیا بی هوبنی رایاده شوه ... او
ورسره داصف کاکا سپیره او بی
وسی خیره را په زپه شوه هوکی
دیونس دواړه بیوزلی بچیان خوزما
خخه هډو هیریدای نه شول .

توله ورځ بی له خو واره هیڅ له
شعبی خخه بانندی ونه وتلم اوپه
کتاب لوستلو می تیر کړه ، تادی
می وه چه زر کورته ورسپیرم اود
یونس له حاله خبر شم خخه ډاکتر
۴۸ گړی وروسته دده نتیجه
شودلی وه ...

هم دهغه سره یوخای دسپیروخاورو
دلاندی شول ...
دضیا دراتلونکی ژوند په باره به
می سوچ واهه ... دنورو بنڅو ویر
اود ضیا زما ددی فکر وهلو سلسله
کله کله راپری کوله ډیره سخته شپه
دهزه هم پورموری اخستی وم اودیونس
مړی ډارولم توله شپه وینس وم ، خو
پوری چه دضیا چغی اوریدل کیدلی
ماهم یوه سترگه پته نشوی کړای
سهار چه له کتبه را پاخیدلم په خان
بانندی می ډیر دروند بار احساس
کاوه .

...

آیا ضیا به خه وکړی ، اصف کاکا
هم دومره مهربان سړی نه دی چه ددی
په حال ورحمیری اود یونس غوندي
ددی زپه دگل غوندي تازه و ساتی
داخبره هله ماته محققه شوه چه د
مړی په دویمه شپه دضیا کره ورغلم
ضیا به دیونس په مرگ تاسف بنکاره
کاوه مگر اصف کاکا دومره خپه نه

بریننیده خپه به خنکه نه و چه زلمی
زوی یی مړ و خو داچه ضیا غریبه یی
خپه کوله داپبله خبره وه ...
لنډه داچه دغه غریبه ، خوانه کونډه
زموږ په گاوندیتوب کی تر ډیره پاتی
نه شوه ... اوکله یی ډیر زر بار
شوله

خه وخته دوی گڼه کوله نو
ضیا خپل خسرت ته وویل :
— بڼه بهوی چه له گاوندیانو خخه
دتلو اجازه واخلم ، خواصف کاکادی
خواب ډیر زر وکړ اوددی خبره لاپه
خوله کی وه چه یوه کلکه خپیره یی
ورته په هغه مخ حواله کړه کوم چه
دخوانیمرگ یونس په ویر پر سولی
و .

وروستی پته چه ددغی غریبی
کورنی خخه ماته په لاس راغله هغه
دیوه اخبار پرمخ یوخو لیکي وی چه
اصف کاکا له خوا بنکل کړی شوی
وی :
(یونس بنڅه او کورنی د بنباغلی
امر صاحب دهمدردی او غمخواری
خخه چه دیونس په معالجه اومرینه
کی یی بنکاره کړیده دزپه له کومی
سره مړ شو او دضیا ډیر ارمانونه
پای

گفتار نیک

کردار نیک در

به مقصد آشنایی با جمعیت های خاوندوی هندو پاکستان و بازدید از فعالیت های مسلکی و خدمت اجتماعی آنها و باز دید و مشاهدات آثار تاریخی این دو کشور پیک هیأت چارده عضو بالندونی بریاست پیغله کامله «راسخ» عضو تعلیمات مسلکی دافغانستان خاوندوی تولنه و بر هبری پیغله رویدا سر کش لیدر بالندونی با استفاده از رخصتسی زمستانی به هند و پاکستان مسافرت نمودند .

برای دختران بالندوی افغانی این سفر از نگاه خاوندوی خیلی مفید و با ارزش بوده و توانستند معلومات جالبی در راه خاوندوی بیاموزند و بر اندوخته های مسلکی شان بیفزایند. همچنان هیئت دختران بالندوی افغانی جمعیت های خاوندوی هندو پاکستان را به فعالیت های خاوندوی

افغانی آشناسا خته و توانستند حلقه دوستی و خواهری خاوندوی جهانی را مستحکمتر سازند . پیغله رویدا سر کش لیدر گروپ بالندونی طی مصاحبه از مهمان نوازی صمیمانه و بی آرایش و خواهرانه بس کابل را به قصد پاکستان ترک گفتند و مجرد ورود به پاکستان در خانه خاوندوی اقامت نمودند . رویدا علاوه کرد در شهر هسا و ایالات پاکستان و هند طی بیست



سفارت کبرای افغانی در اسلام آباد به افتخار دختران بالندوی دعوتی ترتیب داده بود که در ضمن آن سفیر کبیر داکتر علی احمد پوپل با آنها عکس یادگاری گرفت

خاوندویان پاکستانی و هندی با احساسات دختران مواجه شدیم قدر دانی یاد نموده خاطر این سفر در همه جا دختران خاوندوی باحمایل زافرا موش ناشدنی خواندند . گل و خوش آمدید مارا بدرقه کردند. پیغله سرکش گفت هیئت بالندونی که با لباس رسمی خاوندوی افغانی ملبس بودند در اوخر ماه دلو سواری روز سفر خویش با عالمی از گرمجوشی دو کشور آشنایی حاصل کردیم موقع



کمشتر بین المللی دختران خاوندوی پاکستان هنگام تفویض نشان دولتی به پیغله رویدا سرکش لیدر بالندوی

دختران پالنډوی افغانی بانماینده وزیر معارف هند در هیپی سکول



همچنان گفتار نیک کردار نیک خاوندوی را بصورت عملی مشاهده نمودم ومانند یک عنصر واحد و مفکوره واحد ناشی از روش های خاوندوی را بیاد گذاشتیم .

پیغله پروین جامی محصل صنف چهارم پوهنخی طب از رویه و پیش آمدنیک دختران خاوندوی پاکستانی یاد آوری نموده گفت وقتی از هند بسوی لاهور حرکت کردیم و در خانه خاوندوی رسیدیم همه دختران خاوندوی پاکستانی را مانند فامیلی که منتظر یکی از اعضای خانواده خود باشند منتظر یافتیم- آنها بسترهای خواب مان را با گل پوشانیده بودند. پیغله راحله کامیار گفت من این خاطره را فراموش نخواهم کرد که شهبامت دختران افغانی را طی این سفر معرفی کردیم . آواز مشاهده رقص ها و استماع سرود ها در یکی از مکاتب دهلوی دیدن یک نمایشنامه که بدعوت وزیر معارف هند صورت گرفته بود و یاد آوری کرد .

دیگران باوی کمک می نمودند که این عمل سایر مسافران را متعجب و متحیر ساخته بود. چه همه بکس های خود را توسط حامل نقل میدادند .

پیغله محبوبه منصوری معلم خاوندوی بجواب سوالی که یکی از خاطرات خوش سفر خود را بیان کند گفت :

خاطره های خوشی که از سفر هند و پاکستان دارم زیاد است ولی یگانه چیزی را که از این سفر تا مدت ها فراموش نخواهم کرد رویه و احترام متقابل بین خاوندویان این دو کشور با ما می باشد بدون آنکه باهم معرفت قبلی داشته باشیم .

و با عظمت را مشاهده کردم احساس عجیبی بمن دست داد که از یادآوری آن سرور و فرحتی بمن دست می دهد پیغله شاه حسینی گفت همچنان این سفر در من جرئت تولید نمود چنانچه در شب سوم سفر که کنسرت و آتن ملی توسط گروه ما اجرا شد من به استعداد آواز خوانی خود پی بردم و برای اولین باریکی از خواندن های پشتورا که میرمن مپوش سراییده بود خواندم . و از طرف دختران خاوندوی پاکستانی فوق العاده تشویق شدم .

پیغله زهرا ایوب محصل صنف چهارم پوهنخی شریعت که عضویت هیئت را داشت بجواب سوالی که آیا در سرحدات به مشکل مواجه شدید یا خیر گفت:

با وجود دیکه درس حد بین هند و پاکستان دو ساعت منتظر ماندیم تا با سپورت های ما بررسی شو دو فورمه ها را خانه پری نمائیم ماموران سرحدی رویه خیلی دوست داشتند نمودند .

زهرا ایوب گفت فاصله یک و نیم کیلومتر بین سرحد پاکستان و هند گروه ما بکس های شان را خود حمل کردند و از کسیکه دو بکس داشت

مادنیای

میسر شد تا از پوهنتون پشاور - بند برق ورسک - بازار قصه خوانی مطابق پشاور و چندین کالج - باغ شمالا مار - مینوا مشهور لاهور موزیم آنجا و همچنان مسجد شاهی قلعه شاهی بازار مشهور انار کلی هتل بین المللی لاهور مقبره شاه جهان - زیارت مبارک گنج ده و بعضی مکاتب کلان سالان که توسط دختران خاوندوی پاکستانی تدریس میشد دیدن نمایم .

پیغله رویدا گفت در هند طی پنج روز اقامت از مقامات تاریخی مانند لعل قلعه - اند یا گیت مسجد جامع دهلوی موزیم نهر و مقبره همایون - تاج محل آگره مقبره نور جهان - جها نگیرو ممتاز و آرامگاه گاندی نهر و وشا ستری - قلعه شاه جهان مقبره خواجه معین الدین چشتی بازدید کردیم .

پیغله رابعه شاه حسینی محصل صنف سوم پوهنخی اقتصاد پیرامون احساسات عجیبی که از دیدن تاج محل بوی دست داده بود گفت. تاج محل را از روی مطالعه کتابها می شناسم و روزی که آن محل تاریخی

دختران پالنډوی افغانی و خاوندوی بان پاکستانی عکس یادگاری گرفتند



هنگامی که اولتیماتوم فرانسه و بریتانیا به ناصر رسید، وی باور نمیتوانست کرد که صدراعظم بریتانیا در نهران با اسرائیل بندو بستنی داشته باشد. ناصر میگفت: «چگونه ایدن میتواند دروغ گوید. آیا ایدن مردی دروغ گو است؟»
 درین زمان یکی از افسانه هادر خاور میانه این بود که یک «جنتلمن» بریتانیایی هرگز دروغ نمیگوید.

سیمای جمال عبدالناصر

By Mohammad Heikal

نوشته «محمد حسنین هیکل»

بخش هفتم

ترجمه «رز»

ریموند هیر سفیر تازه اضلاع متحده امریکا که جانشین بایرود شده بود، اطلاع داده شد که بریتانیا درصدد انجام دادن کاری سو ظن انگیز است. وی این پیام را به واشنگتن فرستاد و طلب معلومات کرد ولی رویدادها برین حادثه پیش گرفت زیرا پیش از آنکه ریموند هیر پاسخی دریافت کند واشنگتن به تمام اتباع امریکا هدایت داد که مصر را ترک گویند.

سامی عبدا لفتوح سفیر مصر در لندن به ساعت چار در وزارت خارجه احضار گشت همچنان همکاری کمال عبدا لنبی در پاریس به ورسای خواسته شد. درین دو محل، این دوسیا سترک مصری اتمام حجت (اولتیماتوم) مشترک فرانسه بریتانیا را به مصر و اسرائیل دریافت کردند.

این کار به شیوه ریون تروپ صورت گرفت: به هیچ یک ازین سفیران چو کی تعارف نشد. هنگامی که سر ایقون کرک پاتریک معین وزارت خارجه بریتانیا این اتمام حجت را به «عبدا لفتوح» تسلیم کرد وی شگفتی زده بر جایش ایستاده ماند ولی نبی در پاریس از کسی نترسید و بدون آنکه دعوت به نشستن شده باشد، نشست.

این اتمام حجت از اسرائیل و مصر میخواست که آتش بس را بپذیرند و هر کدام نیروها را از راده میل از

بن گوزین و از طرف فرانسه پینو امضاء کرد. همچنان پاتریک دین رییس بخش خاور میانه در وزارت خارجه بریتانیا در فرانسه پایبندتا این موافقتنامه را از طرف بریتانیا امضاء کند.



«صلاح سالم» به ناصر پیشنهاد کرد که خودش را به بریتانیا تسلیم کند

پنج روز بعد، در بیست و نهم اکتوبر، اسرا ئیل تعرض را بر سینا آغاز کرد. تنها سحر گاه روز دوم این خصومتها بود که ناصر شروع کرد به دریافت واقعیت او ضاع گزار شهبایی به دست آمد که نشان میداد هوا پیمای اکتشافی کانبیرا برفراز سینا پر واز میکنند و چون نیروی هوایی بریتانیا یگانه نیروی هوایی بود که در خاور میانه چنین هوا پیمایهایی در اختیار داشت بنابراین این هوا پیمای در اختیار بریتانیا بی بوده باشد.

اختیار مقامات مصری گذاشت اما هنگامی که چند روز بعد همین مرد به سفارت مصر آمد و پنج هزار پوند استرلینگ برای اطلاعات بیشتری در باره ملاقاتهای بریتانیا-بیان و فرانسویان با اسرا ئیلیان و یک نقشه مشترک نظامی، درخواست کرد، افسانه وی را باور نکردند و دستور قا هره وی را به حیث یک خائن دور راندند.

ناصر خودش را قناعت نمیتوانست داد که ایدن با دانشی که ادعا میکرد درباره خاور میانه دارد، موقف بریتانیا و دو ستانش را با جنکیدن در کنار اسرائیل در میان ملل عرب به مخاطره اندازد.

شاید ناصر در باره اهداف ایدن کاملاً در اشتباه بوده باشد، اما نظرا و در مورد نتیجه کارهای ایدن به صورت مطلق درست بود.

درواقع ایدن در نهران با اسرا ئیل به سازشی رسیده بود و در یک سلسله ملاقاتها که در ویلابی واقع سیویزر در بیرون پاریس برگزار شد، با سلوین لاید، کر یستین پینو بن گورین که از طرف شیمون پیرسو موشی دایان پشتیبانی میشد، شرکت کرد.

موافقتنامه ای در باره عملیاتی که بایستی علیه مصر به راه افتد بین اسرائیل و فرانسه منعقد گشت. این موافقتنامه را از طرف اسرائیل

این حرکتها برای آن صورت گرفت که حتی درین مرحله نیز کسی درک نمیتوانست کرد که میان بریتانیا و فرانسویان با اسرا ئیلیان در نهران سازش موجود باشد. ناصر در باره فرود آمدن نیروهای پرا شوتی اسرائیل بر دره متلی خو شباور نبود. این بخش برای نیروهای زمینی اسرائیل خیلی دور بود و میبنداشت که عملیات مشترک امکان ندارد و محتمل به نظر نمیرسد که ایدن در نهران با اسرائیل بندو بستنی کرده باشد.

رییس جمهور و همکارانش، علی الرغم اطلاعاتی که به دست میامد و درین اطلاعات به سازشی یقینی بین اسرائیل و فرانسه اشاره میشد نظر فوق را داشتند چرا که سرازیر شدن اسلحه به اسرا ئیل فزونی گرفته بود. اگر چه دالس فروش قسمتی از سلاحهای امریکایی را به اسرائیل منع کرده بود اما از این فرو نی اطلاع داشتیم، ولی اطلاعات دیگری هم میرسید که ما نمیتوانستیم خود مان را متقاعد سازیم که این اطلاعات درست است. در همین هنگام فرانسوی مردی به سفارت مصر، در پاریس رفت و در برابر یک هزار پوند استرلینگ چیزهایی را در باره یک سازش نهانی بین اسرا ئیل و فرانسه در

هنگامیکه نیروهای هوایی فرانسه و بریتانیا قاهره را بمبارد کردند، «قوتلی» رئیس جمهور سوریه در ماسکو بود. او آنروز، هنگام ملاقات با رهبران شوروی، از جایش برخاست و سر وزیر دفاع شوروی فریاد کشید: «مارشال ژوکوف، مارشال ژوکوف، مارشال ژوکوف، میخواید که من یعنی یک ملکی بیچاره بشم یعنی ستاره جنگ جهانی دوم، نشان بدهم که چگونه مداخله کنید...؟» بعد، از خشم و بیچارگی نزدیک بود به گریه درآید.



..و نیروهای پراشوتی بریتانیا فرود آمدند



ایدن درنهان با اسرائیل سازش کرده بود

کرانه های کانال دور ببرد همچنان این اتمام حجت میخواست که مصر باید اشغال مو قتی نقاط عمده پورت سعید، اسما عیلیه و سویز را توسط نیرو های بریتانیا نیایی و قرا نسوی بپزد یرد .

برای عملی شدن این خواسته ها دوازده ساعت و وقت داده شده بود اتمام حجت میگفت: « هر گاه تا به سر رسیدن این وقت، یکی یا هر دو طرف، این خواسته ها را عملی نکنند بریتانیا و فرانسه با هر قدری که لازم باشد، به مداخله خواهند پرداخت تا این تصمیم را عملی سازند» هنوز ناصر باد شواری میتوانست پذیرفت که فرانسه و بریتانیا هوای مداخله را در سردارند، اما این اتمام حجت، بوی بد نیرنگ و دورویسی را بلند ساخت . منظور ازین نکته که هر دو طرف نیرو ها یشان را ده میل از کانال دور ببرند چه بود؟ در حالی که اسرائیل درین زمان تنها یک کندک پرا شوتی دران نزدیکیها داشت و این کندک هم چل میل از کانال دور بود . ناصر میگفت:

« اینها همه دروغ است. چگونه میتوانم دروغ بگویند؟ آیا ایدن مردی دروغگو ست ؟ »

درین زمان یکی از افسانه ها در خاور میانه این بود که یک جنتمن بریتانیا نیایی هر گز دروغ نمیگوید. ازینرو ، ناصر گیج و شگفتی زده بود او اگر چه از ایدن خوشش نمیامد، اگر چه میدانست ایدن سر آن دارد که وی را براندازد، اگر چه به ایدن اعتمادی نداشت، با اینهم فکر نمیکرد که ایدن دروغ بگوید .

آتشب کابینه جلسه کرد تا تصمیم گیرد که چه راهی را بر گزیند رئیس جمهور بدین نظر بود که سر نهادن در برابر این اتمام حجت برای مصر مصیبت بار خواهد بود در نتیجه اتمام حجت سر اسر رد شد اما اسرائیلیان- بر اساس نقشه- خواسته های اتمام حجت را پذیرفتند.

بریتانیا مردم مصر را دوست دارد، وی ناصر مر دیست اهر یمین کردار .

اما این بر نامه ها اندیشه مردم مصر و جر بان امور را هیچ در نظر نمیگرفت به طور نمرنه: تبلیغاتگران هشت نام را پیشنهاد کردند که اگر حکومت رادر مصر به دست گیرند، برای بریتانیا قابل قبول است. در حالی که دوتن ازین آدمها، یعنی حافظ رمضان و علی زکی العرابی قبلا مرده بودند در حقیقت، این نشرات تنها محبو بیت ناصر را فزونی بخشید .

آنروز، یعنی روز سی و یک اکتوبر رئیس جمهور ناصر اختلاف دیگر باقو ماندانی اعلی پیدا کرد، سپاهیان که دید گاه نظامی داشتند، بدین نتیجه رسیده بودند که که بهترین نقطه برای نبرد تانک علیه نیرو های بقیه در صفحه ۶۱

ماده مهم در کتب



چرا در ایوران فرار کردیم

این حرفها را نزنید آخر درین عصر و زمان بسیار بد است



به تکسی از سید نور محمد شاه مینه بالا شده میخواستیم به شهر بیائیم مادو نفر بودیم من فکر کرده بودم بر حسب تعاملیکه هست تکسی ران بیشتر از بیست افغانی ازما تقاضای زیاد تر نخواهد داشت اما اینطور نبود وقتیکه به پل باغ عمومی میخواستیم از موتر پا یسین شویم، رفیقم یک نوت پنجاه افغانیکی را از جیب خود بیرون آورده به تکسی ران داد، راستی نگفتم هوا کمی بارانی بود .. بعد تکسی ران نوت ده افغانیکی بر رفیقم پس داد .

برایش گفتم برادر پو لت بیست افغانی میشود چطور به عوض سی افغانی - نوت ده افغانی نیکو برایما پس میدهی ؟

گفت نمی بینی که باران است.

گفتم :

میبینیم اما اینکه ارتباط به کار تو ندارد یا مثلیکه موتر تودر روز های بارانی بیشتر تیل می خورد

گفت :

مهای گپهاره نمی شنوم چهل افغانی پو لتان میشود، آنطرف شما اختیار دارید .

دینم چاره نیست، اتفاقا قاپولیس ترافیکی در همان نواحی نظر مارا جلب کرد بیدرتک اورا صدا کردیم، او آمد مو ضوع را برایش گفتم خوب این پو لیس ترافیک باجنک و دعوا پول مارا از تکسی ران گرفت اما شیر نش، اینبود که معلوم شد موتر اصلا نمبر پلیت لینی دارد، یعنی جواز سیرش لینی است و در بین شهر کار میکند، بعد پولیس به اصطلاح قایم بود که تکسی ران را به ماموریت ببرد، اما چون ما کار داشتیم وحسا بما هم تصفیه شده بود راه

گفتم این چکار است که میکنی آخر تو خو رسام نیستی .

گفت : راست میگی رسام نیستم اما مجبورم که از خود رسام بسازم.

گفتم چه مجبوریت داری؟

گفت مجبوریت ، بلی مجبوریت دارم بخاطر اینکه پسرم را در مکتب معلمش گفته که فردا همراهی تان قطههایی از رسم که مقبول بنا شد بیاورید .

گفتم :

این دیگر بتو مربوط نیست بگذار که پسرت خودش این کار را بکند ، گفتم :

او که نمی تواند رسم مقبولی تهیه کند زیرا او هنوز بصنفت ۴ مکتب است و در این صورت معلمش او را دشنام خواهد داد ،

گفتم :

معلمش اینرا که میداند - چرا از یک معلم صنف چهارم میخواهد رسام خوبی باشد بگذارد تا اطفال مطابق بسوی خود شان هر چه میتوانند رسم کنند تا یاد بگیرند.

گفت :

من در اول بالای پسرم قهر شده و گفتم این کار را خودت بکن تا یاد بگیری، اما او جواب قناعت بخشید داد .

گفتم چه جواب :

گفت :

جواب پسرم این بود :

آخر گناه من چیست معلم صاحب خودش گفته این کار را بکنید .

یعنی معلمش گفته که پدر برادر و یا هر کسی که باشد برایش بگویند که برا ی تان رسم بکشند و شما آنرا به مکتب بیاورید .

خوب اینکه دوستان ویا اقارب خفه شوند باکی نیست زیرا عملیکه نیک نباشد هر کس که مر تکب آن شود قابل تقبیح است .

این شب شش را میگویم، در منزل یکی از اقارب بودم سخن ها بیش از حد بر موضوع شب شش بالا بود، خانم میگفت باید برویم، آنها خبر ما کردند اگر نرویم خفه میشوند، اما شوهرش این عمل را تکذیب کرد میگفت :

...

چقدر سنا لداری و شر یکی حالا دیگر این حرفها را نزنید آخر درین عصر و زمان بسیار بد است.

منکه بی حوصله شده بسودم بطرف فداری مرد خانه تا که جان داشتیم ایچمه مز خرف پسندی ها را کو بیدم و تقبیحش کردم، شوهرش اگر از ترس خانم بز بان چیزی نیاورد اما با جنبان ندن کله و کنایهها حرفهای مرا تائید میکرد و من بیخبر ازینکه خانم محترمه شان به اندازه ازمن خفه میشود که حتی تا آخرین دقایقی که بخانه آنها بودم بامن حرف نزد، من هم باشک و تردید خدا حافظی کرده و آنجا را ترک گفتم.



شنیدم که در مجلس عالی وزراء روی معضله اپار تما نهایی نادر شاه مینه بحثی صورت گرفته و قرار است عنقریب فیصله حکومست در مورد صادر واعلامیه اش پخش شود این کار خواهی نخواستی صورت گرفتنی است، اما شیرنی اش درین است که همان عده اشخا صیکه چندین خانه داشته و باز هم خود را مستحق نشان داده اپار تمانهایی چند از نادر شاه مینه را تصاحب کرده اند باید دو باره خانه ها از نزد شان تسلیم گرفته شود و برای اشخا ص مستحق توزیع گردد، تا هم حق به حقدار برسد وهم این عده اشخاص غیر مستحق دو باره مر تکب همچو گناه نشوند .

خود را پیش گرفتیم اما نفهمیدم چطور شد که بعد از رفتن ما تکسی و تکسی ران هم بدون پولیس ترافیک برای خود روان شد ؟!

ژوندون

به سر راه هم یکس میزند، من که نمی توانم

به او دو باخرم



بیش از شش کیلو متر راه را هنوز نپیموده که تپش

خلاص میشود

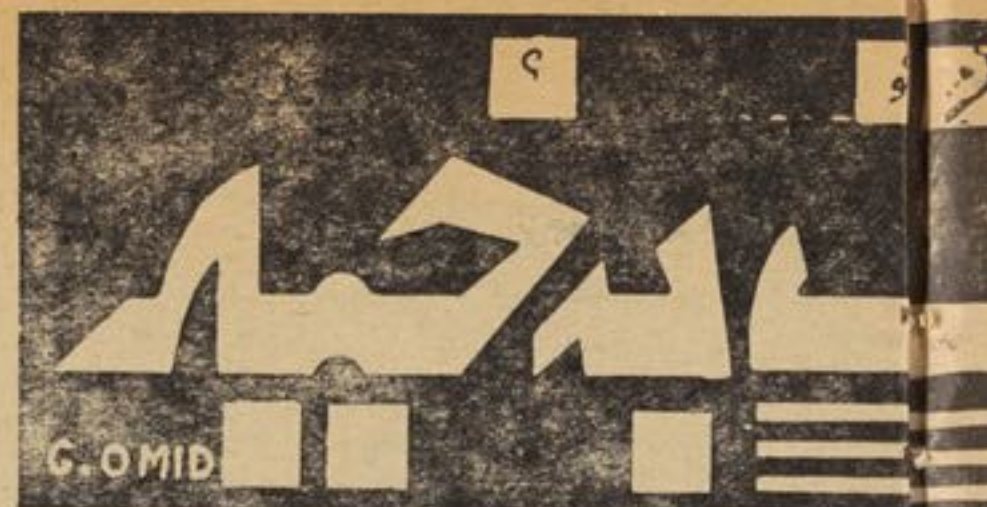
اموال قاچاقی از فلان منطقه حتی
موتور بست گرفتار شد اما در یور
موتور فرار کرده است، که این
موضوع نزد همه شکل سوال
را پیدا کرده و همه میگویند چرا
درایوران فرار میکنند ؟
در همین روز دو مجلسی این بحث
صورت گرفت که من هم در آنجا
بودم .

قاچاق تمجید و تحسین مینمایند
و برای سستی هم این عمل در خور تمجید
است چه در گذشته ها به این پیمان
به اصطلاح گیر و گرفت نبود . اما
مخصوصا از زمان بوجود آمدن
حکومت جدید روزی نیست که
همچو یک موضوع پخش نشود .
اما اکثرا اینطور است که خبرها
نشان میدهد .

آخر منکه گناهی ندارم معلم صاحب خودش گفته این کار را بکن

خواهش مرا پدرم بالجاست رد
میکند .
همچنان او گفت :
چندین مرتبه است که به امراض
گوناگون مبتلا میشوم و کسی حاضر
نیست که حتی یکقرص اسپرین بایر
برایم بیاورد و قتیکه از پدرم تقاضا
میکنم میگوید !
در سر راه هم یک شخص مریض
میشود من دیگر نمی توانم به هر کس
دو باخرم اگر من میگویم که آخر من
دختر هستم هیچ حرفم رانمی
شنود . گفتم وضع زندگی تان چطور
است ؟
گفت :
پدرم بهترین معاش را میگیرد
خانه لوکس داریم ، مو تر داریم
و هر شب خانه ما بدون مهمان نیست
اما بمن این همه چیز رنج آور است .
گفتم پدرت چکار میکند ؟
گفت : این را نمی گویم .
ولی همینقدر تذکر داد که خیلی بانفوذ
است .
آنگاه که پدرم مادرم جایی میروند
اگر نزد مادرم عذر میکنم که چه
میشود من هم باشم بروم . این
کردیم .

واژ جانبی هم مخصوصا پدرم
بجای یک پدر و مانند یک پدر قطعا
بمن اعتنایی نمی کند . من که با او
حرف زده نمی توانم بارها به مادرم
گفتم که آخر اگر گناهی دارم شما
بپای پدرم آن را برویم بکشید که
دوباره مر تکب آن نشوم ، اما میبینیم
که مادرم هم حرفهای مرا سر سری
میکرد .
گفتم پدرت باتوجه قسم رویه
میکند ؟
گفت : اصلا بمن حرف نمی زند
بازی هم اگر این کار را بکنند خیلی
به تر شرو بی و بکمال بد بینی مانند
اینکه بایک نوکر خاین کسی حرف
بزند بمن رویه میکند و دلیلش را هم
نمی دانم ، و از طرفی هم باید بگویم
در حالیکه منزل بود و باش ما به نادر
شاه مینه است بمن حیثیت زندان را
دارد ، زیرا من باید نان بپزم ، لبا ص
بشویم و پایم را از خانه بیرون
نگذارم او گفت :
آنگاه که پدرم مادرم جایی میروند
اگر نزد مادرم عذر میکنم که چه
میشود من هم باشم بروم . این
کردیم .



میکنند ؟



او کار ضرور داشته متوجه میتر
تانک نشده ۲۵ - افغانی ای که در
جیب داشته خواسته آن را از تانک
تیل بخرد و همین کار را هم کرده
بود ، اما همینکه بیش از شش کیلو
متر راه را طی نمیکنند که مو ترش تیل
خلاصی مینماید .

گفت هر وقت اینطور نبود .

گفتم چطور ؟

گفت :

سه لیتر تیل بیشتر از دوازده کیلو
متر راه را در بر میگرد .

اما اکنون نمی دانم چطور شد ؟

گفتم تعجب مکن ، این تا نکر ها
حق خود را میگیرند .

گفت :

راست میگی من این فکر را نکرده

بودم ، و گر نه انسان باید متوجه

تانک ، تانکر ها و میتر آن باشد ، در

غیر آن همین جفا را باید بکشد .

گفتم : بلی مخصوصا درین اواخر

که این پیاده های تانک بهانه ای

بخود میترا شنند .



همه روزه چه از طریق را دیسو
و سایر نشریه ها موضوع گرفتاری
اموال قاچاقی ، پخش میشود و راستی
یکبار دیگر مردمان ما از فعالیتها ی
حکومت مخصوصا در مورد انسداد



آواز زنگ تیلیفون دفتر بالا شد
اتفاقا من گوشه را بر داشتم ، از
آنطرف آواز یکدختر بگوش
میرسید .
گفت :

ژوندون است ؟

گفتم :

بلی دفتر مجله ژوندون است
بفرمایید !
گفت :

مه یکد ختر خیلی بد بخت هستم .

گفتم : چطور ؟

گفت :

بخاطر اینکه از یکطرف بیسواد
هستم و از جانب دیگر پدرم مادرم
جزیرترین التفاتی بمن ندارند .

باز هم گفتم چطور کمی به موضوع
روشنی بیاندازید !
گفت :

از یکطرف پدرم مادرم بمن ظلم
کردند که نخوا ستند باسواد شوم

معمای رینی

فانتزی علمی

سرفقا، بانهایت احتیاط کار خود را پیش ببرید! وظیفه ای بس مهم و جدی در برابر شما قرار دارد. باید بخصوص صیت های ساحه جاذبه سیاره نامعلوم که دارای طبیعت مخصوصی میباشد اری ببرید و اگر ممکن باشد، برای فرود آمدن خود بر سیاره و نیز برای فرود آمدن الماس بر سطح آن محل مناسبی جستجو کنید. این مطلب را بدقت بخاطر بسپارید که ما و شما بدون حل کردن معمای رینی هرگز نمیتوانیم بر گردیم! حتی حق نداریم قبل از بانجام رساندن این وظیفه درین سیاره از میان برویم و از همین لحاظ یکبار دیگر تکرار مینمایم که: محتاط باشید! برای تان مو فقیتمیخواهم! خیر باد شوکت خیر باد او کین!...

شوکت در پاسخ با صدایی آرام و پر اطمینان اظهار داشت:

برای اثبات بجا بودن این اعتماد شما، همین حالا حرکت میکنیم!

لحظه ای بعد عقاب آهسته بطرف سیاره راه گرفت و در حالیکه از دو طرف دو بال نقره‌ئی خود را گشوده بود، از جا حرکت کرد. همزمان با آن اانه گوشه مخصوصی مخا بهره را بسر گذاشته توسط دستگاه فرستنده و آخذه رادیو بفر ستادن سیگنال بزمین آغاز کرد:

این! زمین! الماس حرف میزند الماس حرف میزند...

عزیزوف روی تیلی ایکن مشا هده کرد که عقاب طور غیر منتظر تکان خورد و به تعقیب آن از دستگاه آخذه رادیو صدای هراس آمیز شوکت شنیده شد:

آنچه تاکنون خوانده اید :

بیل رینی دانشمند اختر شناس برتانیا توسط سفینه سیاره پیمای «فوتون» بر یک سیاره مجهول فرود می آید و بشکل مرموزی نابود میگردد. چند سال بعد قارمان کیهان نورد شوروی عزیزوف تصمیم میگیرد برای حل معمای رینی باین سیاره نامعلوم سفر کند و با سه گیهان نورد دیگر توسط سفینه سیاره پیمای الماس برای این منظور بسفر پراز مغا طرات آغاز مینماید. در طول راه شرکت وانته توسط ماشین همه جارو بنام «عقاب» بر سیاره ویکه فرود آمد از منبع طبیعی یورا نیوم آنجا مواد سوخت کافی بر میدارند و الماس بسرعت نز دیک بسرعت نور بسوی سیاره نامعلوم به پرواز خود ادامه میدهد و بعد از آنکه بدون نزدیک میگرددند شو او او کین موظف میگرددند دستگاه همه جارو بنام «عقاب» را بسوی اتمو سفیر هر موز سیاره براند و بر سطح آن فرود آورند.

آقای کپتان، معلوم نیست چرا سرعت دورانی انجن ناگهان پایین آمد...

کپتان از شنیدن این خبر متعجب نشد. شاید او چنین پیشا مدی را انتظار داشت.

حرکت به جلو دوام ...

کپتان موفق نشد سخن خود را بی پایان رساند. واقعه غیر قابل باوری روی داد و عقاب مثل اینکه در آب فرورود، در فضا غوطه خورد و ناگهان طور سر چپه بطرف سیاره شناور گردید.

شوکت از روی میز تابلوی هدایت پرتاب شد و پیشانی اش با کلکین مدور روبرو تصادم کرد. او کین هم که در پهلوئی او قرار داشت، روی سقف افتاد (به نسبت سر چپه شدن «عقاب» سقف وسط آن بجای هم قرار گرفته بودند) عقاب به

نسبت از دست دادن سرعت خود بار دیگر دچار حالت بی وزنی گردیده بود شوکت باخوف و د هشتت، درست مثل اینکه در بین آب شناور باشد تلاش بعمل آورد و آهسته آهسته بجای خود رفت و در آنجا قرار گرفت.

او کین باخود بز بان قزاقسی دشنا مهایی داد و در حالیکه دستهای خود را باز گرفته بود، با احتیاط تمام جای خود را اشغال کرد. شوکت که قسمت صدمه دیده پیشانی خود را بدست گرفته بود، از دستگاه فرستنده رادیو گفت:

آقای کپتان، مو تور از حرکت باز ماند... دیگر ممکن نیست عقاب راهدایت کرد ... چاره ای جز این برای مانمانده که بر سیاره فرود آییم و یا بعبارت صحیحتر بر آن سقوط نمایم ..

عزیزوف با آنکه بد نش منجمد شده بود، بر خود مسلط گردید و ازین اطلاع ناخوشایند شوکت بخشم آمده از مکرو فون فریاد زد:

چه گفتید، چه گفتید؟ سقوط کنید... هرگز درین باره نیندیشید آخر بالهای عقاب برای چه منظور ساخته شده اند؟ آله تشبیت کننده را بکار اندازید.

شرکت بدون معطلی دکمه ای را که آله تشبیت کننده را طور اتومات اداره میکرد فشار داد و بعدا بالهارا بکار انداخت. عقاب مثل آنکه در بین آب فرو رود در سمت سیاره بحرکت آغاز نمود و اکنون با پرواز سنگین خود در فضا به عقاب واقعی شباهت داشت.

چهره عزیزوف که بر ایکن چشم دوخته بود اندکی شکفت. شاید او قبلا حدس زده بود که چنین واقعه ای رخ میدهد.

درین موقع صدای اانه که رنگش کاملا پریده بود بلند گردید.

آقای کپتان، معلوم نیست زمین چرا جواب نمیدهد!

چه میگویند... عزیزوف با نگرانی بدستگاه رادیو نظر انداخت تازه بر چهره سرد و آرام او تشویش سایه افکنده بود. خوب، بار دیگر صدا کند.

زمین از زمین! الماس حرف میزند جواب بدهید. جواب بدهید برای شنیدن آماده ام.

از دستگاه آخذه رادیو هیچ نوع جوابی شنیده نشد. دختر با زهم تکرار کرد، اما هما نظور سکوت حکمفر ما بود. عزیزوف از شدت



عصبانیت دستهای خود را در جیب های خود فرو برد .

جالب است ... اودر طول آنهمه پرواز در فضا هیچگاه با محیطی که اینچنین دارای خصوصیت عدم انتقال باشد بر نخورده بود. معلوم نیست چرا امواج رادیو نمیگذارند . شاید این وضع ناشی از تأثیر مساحت عجیب جاذبه سیاره مذکور باشد اگر چنین است پس چرا ارتباط رادیو بی بین شوکت و اوکین و الماس قطع نگردیده است . اینهم یک معمای دیگر .

عقاب بابالهای گشاده هما نظور روبه پایان میرفت. شوکت که از روزنه مدور مخصوص بدقت نظر میکرد، برای فرود آمدن بر سطح سیاره، محل مناسبی جستجو میکرد هر گاه دهانه های آتش فشا نی که اینجا و آنجا سیا هی میزدند و فر سنگهایی که دارای رنگ تیره بودند در نظر گرفته نمیشدند، اساسا سیاره دارای سطحی هموار بود.

ناگهان منجم سفینه که طور غیر منتظر صدای غرشی را شنیده بود نگاهی تند بهمسفر خود انداخت. اوکین با چشم چپ خود پلک زد و مثل يك طفل از شادمانی فریاد کشید :

موتور .. مو تور بحرکت آغاز کرد... در حقیقت هم موتور سفینه غرش کتان بحرکت افتاده بود. عزیزوف همینکه این خبر را شنید، طور غیر ارادی از جابر خاست. جالب بود این پدیده را چگونه میشد توجیه کرد؟... کیهان نورد کار آزموده و مجربی که در تسخیر دهها سیاره اشتراك داشت ، برای نخستین بار بسیاره ای دارای چنین اتمو سفیر شگفت انگیز مواجه میگردد. آنه که در مقابل دستگاه رادیو قرار داشت ، هنوز هم بیپسوده میگو شنید باز زمین رابطه برقرار سازد :

زمین از زمین اجواب بدهید. الماس حرف میزند جواب بدهید . درین موقع ناگهان آواز مسرت آمیز شوکت در گوش های رادیویی عزیزوف طنین انداز گردید :

آقای کپتان ، برای فرود آمدن اجازه دهید ...

لحظه ای بعد شوکت از فرود آمدن موفقانه عقاب اطلاع داد. کپتان از ایگرن مقابل لوحه هدایت چشم بر نمیداشت . عقاب نخست باالهای نقره ای خود راجع کرد و بعد از آن عراده های بلند خود را که دندانهای فولادی آن در حدود نیم متر بزمین فرو رفته بود بکار انداخته از جا حرکت کرد. اوکین که نزدیک گوش عقاب نشسته بود، ناگهان تعجب کتان بسوی شوکت دید. اودر حالیکه با چشم چپ خود پلک میزد با سر خود طرف گوش اشاره کرد و با هنگی اضطراب آمیز گفت :

میشنو ید ؟... شوکت گوش گرفت : توت - توت - توت - توت - توت - توت ... و در حالیکه میگو شنید بر هیجان خود مسلط گردد گفت :

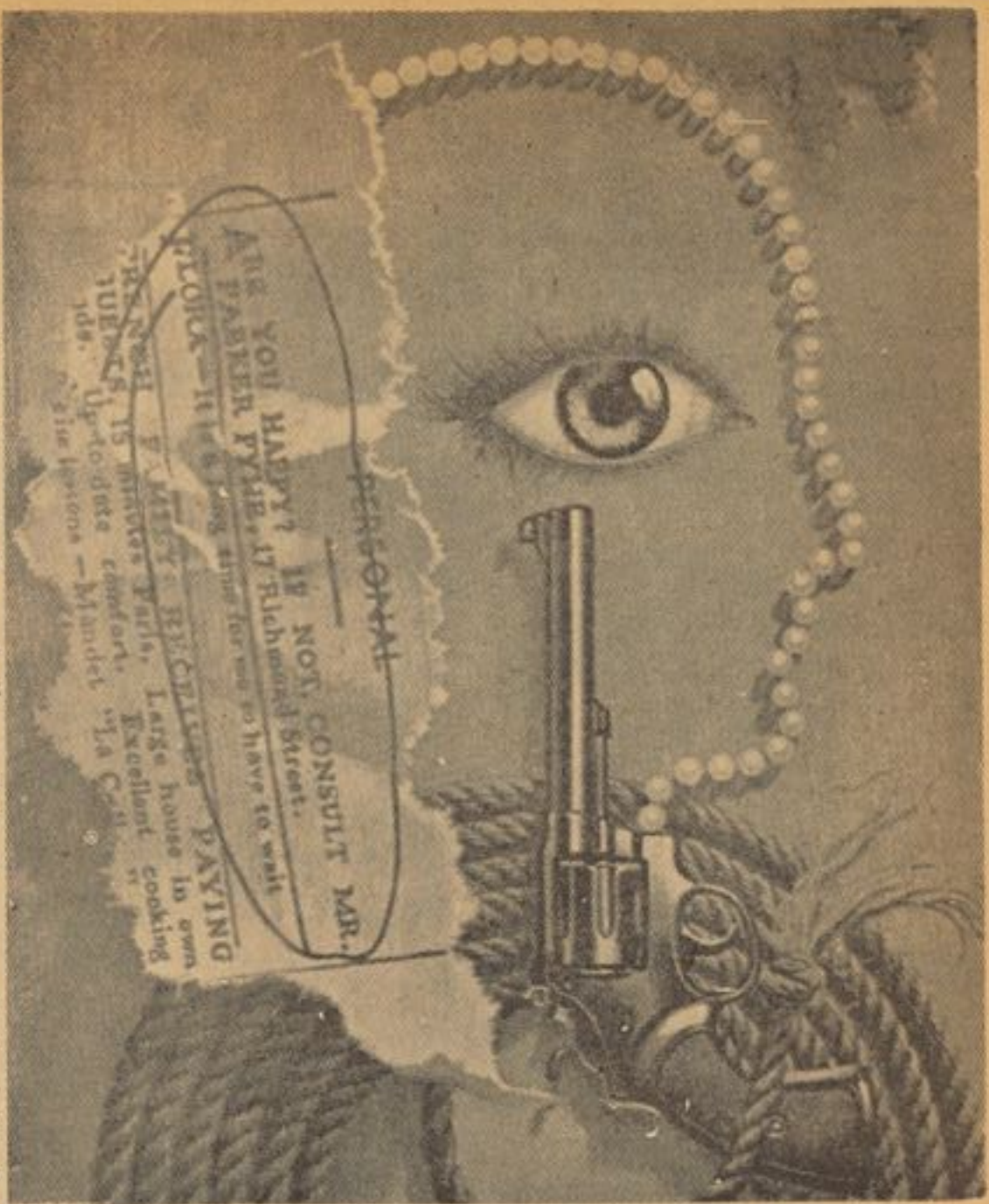
سگنا لهایی نا آشنا ؟... بلی، این سگنا لها از الماس نیست . پس معلوم میشود در سیاره انسان وجود دارد ؟ همینطور بنظر میرسد .. از نظر موقعیت بسمت چپ قرار دارد . بر اساس هدایت کپتان عقاب را بسمت چپ حرکت دادند. عزیزوف از طریق رادیو گفت :

بعقیده من شاید این سگنالی باشد که استیشن اتو ماتیگ از خود میفرستد! کپتان درست فرض کرده بود عقاب هنوز شش ساعت راه نرفته از دورراکت رخ دار پر صلابتی که نوکش بطرف آسمان متوجه بود پایها یش فرو رفته در زمین بنظر میرسید ، نظر فضا نوردان راجلب کرد. چون نز دیکتر رفتند، توانستند کلمه فوتون راکه باحروف برجسته سیاره رنگ بر بدنه راکت نوشته شده بود بخوانند . بلی بدون کدام تردید این همان سفینه سیاره پیمای فوتون بود که رینی راکب آن بود .

ظاهرا این سفینه انگلیسی نیز همینکه مانند عقا بدر طبقه مرموز و شگفت انگیز هوای سیاره دا خل گردیده ، ماشین ها یش از حرکت باز مانده و معلق زنان بفرود آمدن ادامه داده است و چون از طبقه مذکور خارج گردیده ما شینها طور فوق العاده دو باره بفعالیت شروع کرده و آنها توانسته اند آرام بر سطح سیاره فرود آیند و بعد از آن موفق نشده اند از اسارت دایمی این طبقه سحر آمیز که پیرا مون سیاره را چون کمر بندی احاطه کرده خود را نجات بدهند و برای ابد در اسارت آن باقی مانده اند .

اگر سر نوشت درد انگیز ستاف فوتون در انتظار ما قرار داشته باشد چطور؟ همین احساس درد آورار تعاش درسرا پای شوکت دوید، اما فوراً خود را کنترل کرد عقاب نز دیک سفینه انگلیسی بریک کرد. فضا نوردان برای مقابله باهر نوع بیشامدی اسلحه خودکار لایزر را به دست گرفته بیرون شدند .

فوتون سفینه پر صلابتی بود که بیست متر ارتفاع داشت و در روشنایی پر تو سرخ رنگ ستاره ای که نظیر لکن بزرگ قوغ از افق دور دست طلوع میکرد، میدرخشید فضا نوردان اسلحه اتومات خود را بدست گرفته ، از دریچه باز با احتیاط در داخل سفینه قدم گذاشتند



از آگاتا کریستی

قسمت دوم

فروشنده شادمانی

هاتایید آرایشگر معروفی راداشت که نشان میداد در يك زمان معین برایش وقت گرفته شده است نامه دومی از يك خیاط بود که وقت معین را اطلاع داده بود. يك نامه دیگر هم که انتظارش را داشت از آقای پارکر پاین بود که از وی میخواست چاشت رادر ریتز باوی بخورد.

آقای پاکنگتون گفت که شب برای غذا به خانه نخواهد آمد، زیرا قرار بود که مردی را ملاقات کند و درباره مسایل مربوط به شغل شان گفتگو نمایند خانم پاکنگتون بدون توجه سری تکان داد. شوهرش از خانه برآمد و به خودش تبریک گفت که از شرتو فانی رهایی یافته است.

موضوع آرا یشگر برای خانم پاکنگتون جالب بود، ولی نمیدانست چه کسی و برای چه برای او درین آرایشگاه وقت گرفته است. فکر کرد که اساسا باید سا لها پش به آرا یشگاه میرفت ، اما با اینهم هنوز کار از کار نگذشته بود .

در آرایشگاه عملیات مختلفی روی چهره اش انجام دادند: خمیر های گونا گونی مالیدند، مالش و بخار دادندش کریم هاو پودر های مختلفی به چهره اش زدند .

سر انجام وقتی خودش رادر آینه دید، پیش خود گفت : جوانتر معلوم میشوم ! دستگاه خیاط هم هیجان انگیز بود

قتی از دستگاه بیرون شد، خودش اسخت آراسته، تازه و عصری حساس کرد . ساعت يك ونیم به اتیرز رفت، در نجا آقای پارکر پاین با سرو وضع مناسب و با سیمای اطمینان بخش خودش، انتظار او را میکشید . آقای پارکر پاین در حالی که از سر تا پای خانم پاکنگتون رامینگریست گفت : شما افسو نگر شده ایدو حالا هم من ناگزیرم يك هوایت لیدی برای شما سفارش بد هم . خانم پاکنگتون در حالی که نیلاس خودش را آرام آرام مینوشید، سخنهاي ر هنمای خودش هم گوش میداد . آقای پارکر پاین گفت : شوهر شما باید تکان بخورد بدانید منظورم چیست : تکان خورد. برای این کار میخواهم شما ا به یکی از دوستان جوانم معرفی شم . امروز با او چاشت را خواهید خورد .

در همین هنگام مردی جوانی به سوی آنان آمد. آقای پارکر پاین گفت : آقای کلاود لاترل، خانم پاکنگتون آقای کلاود لاترل کمتر از سی سال داشت . مردی بود که پر شکوه و آراسته لباس پوشیده بود و جذابیت فوق العاده ای داشت. او گفت : ازین که شما را ملاقات میکنم خوشحالم . سه دقیقه بعد، خانم پاکنگتون بریک میز دونفره در برابر آشنای تازه اش نشست .

خانم پاکنگتون در آغاز محجوب بود، ولی آقای لاترل به زودی به او آرامش بخشید او پاریس را خیلی خوب میشناخت و مدتی را در ویورا گذرانیده بود. سر انجام از خانم پاکنگتون پرسید که آیا به رقص علاقه دارد . وی جواب داد که به رقص علاقه دارد ، ولی از آنجایی که شوهر وی شبها را بیرون نمیرود، مدت نیست نر قصیده است. لاترل خندید و يك رشته دندانهای سپیدش نمو دار گشت :

اما او نمیتواند تا این حد نامهربان باشد که شما رادر خانه نگهدارد. این روز ها زنان حسادت مردان را تحمل کرده نمیتوانند .

خانم پاکنگتون میخواست بگو ید که موضوع حسادت در میان نیست اما خا موش ماند. فکر کرد که شاید هم این نکته درست باشد. لاترل در باره نایت کلب هاسخن گفت و تصمیم گرفته شد که دیگر هر دو برای رقص بروند . خانم پاکنگتون در باره اعلام این نکته به شوهرش احساس ناراحتی کرد. می پنداشت که شوهرش این موضوع را غیر عادی و شاید هم مضحک بخواند. هنگام صرف صبحانه آنقدر ناراحت و عصبانی بود که به شوهرش چیزی نگفت. ساعت دو بود که تلفونی از دفتر شوهرش رسید و به وی اطلاع داد که آقای پاکنگتون شب را در بیرون خواهد ماند . شب برای خانم پاکنگتون موفقانه بود. مثل دو شیزه بی میر قصید وزیر رهنمایی های ما هرا نه لاترل شیوه های تازه رقص را آموخت. لاترل به خاطر لباس شب و آرایش موهایش به او تبریک گفت (آنروز صبح باز هم در آرا یشگاهی برایش وقت گرفته شده بود) لاترل هنگام خدا حافظی دست او را بوسید . خانم پاکنگتون سالها میشد که چنین شب خوشی راندریده بود. دهر روز سپری شد. درین مدت خانم پاکنگتون با لاترل غذا میخورد، میر قصید و به گردش میرفت. لاترل درباره کودکی خودش که توام با رنج و اندوه بود ، صحبت میکرد و از سر گذشت غم انگیز پدرش، که چگونه ثروتش را از دست داده بود، گپ میزد. خانم پاکنگتون از سر گذشت لاترل و احساس تلخ او درباره زنان آگاه شد . روز یازدهم در ریداد میرال با لاترل سر گرم رقص بود که شوهرش رادید جیورج با همان دختر جوان از دفترش برای رقص آمده بود . هنگامی که در مسیر رقص به هم نزدیک شدند، خانم پاکنگتون آهسته گفت : سلام جیورج . او با خوشحالی تمام در یافت که رنگ شوهرش نخست سرخ شد و بعد، از تعجب به رنگ بنفش درآمد. درین تعجب اندکی احساس گناه نیز خوانده میشد .



خانم پاکنگتون ازین پیشا مد بسیار خو شحال بود . با خودش گفت :

-جیورج بیچاره !

برچو کیش نشست و آندو را نگر یستن گرفت : در یافت که جیورج چاق و طاس است و باو وضع تقریبا بدی جست و خیز میزند. او به شمیوه بیست سال پیش میرقصید جیورج بیچاره، چقدر آرزو داشتت که جوان معلوم شود. و دختری نگو نبختی که با جیورج میرقصید ناگزیر بودتظاهر کنده که از رقصیدن با او لذت میبرد. اما خیلی دلتنگ به نظر میرسد و سرش زاطوری بر شانه جیورج گذاشته بود که وی نتواند این دلنگی اورا ببیند .

وضعیت خود خانم پاکنگتون بسیار حسادت انگیز بود. به چهره دوست داشتنی (کلاید) که مودبانه خاموش نشسته بود، خیره شد. وی خیلی خوب خانم پاکنگتون رادردک میتوانست کرد. وی هرگز مثل شوهران سرو صدا راه نمی انداخت خانم پاکنگتون نگاهمی به کلاید انداخت نگاهمیشان باهم برخورد کلاید لبخند زد و چشمای جذاب سیا هس باگر می روما نتیکی به دید گان خانم پاکنگتون خیره شد. آهسته زمزمه کرد:

میخوا هید باز هم برقصیم ؟ بار دیگر به رقص پرداختند. برای خانم پاکنگتون سخت لذ تبخش بود. خانم پاکنگتون میدا نست که چشمهای جیورج دز دانه آندو را دنبال میکنند. روز گاری رابه ی یاد آورد که میخواست حسادت جیورج را بر انگیزد این مربوط به گذشته هابود و حالا دیگر هیچ آرزو نداشت که حسادت جیورج برانگیخته شود: شاید این حسادت وی را بر آشفته سازد. اصلا چرا باید اورا بر آشفته ساخت. حالا که همه خو شحال

عستند .

وقتی خانم پاکنگتون به خانه رسید، شوهرش يك ساعت پیش از او رسیده بود . سرگردان و نا مطمئن به نظر میآمد . به زنش گفت :

-خوب، بالا خره بر گشتمی . خانم پاکنگتون دستمال گردنی را که هما روز صبح چل پونسد، خریده بود، باز کرد و با لبخندی گفت :

-ما، بر گشتم . شوهرش گفت : -من... خوب، من فکر کردم که بیرون بردن آن دختر يك نیکیست وی اشکالات زیادی در خانه دارد. فکر کردم ... خوب، نیکی، این را که میفهمی دیگر .

خانم پاکنگتون سرش را تکان داد و پیش خودش فکر کرد : -«جیورج» بیچاره ، پس از آنهمه جست و خیز زدن و عرق کردن، چقدر از خودش را ضییست .

شوهرش پرسید : - آن کسی که همرایت بود، که بود؟ من نمیشنا سمش میشناسم؟ - «لاترله» نامش کلادو لاترل است .

-چطور با او آشنا شدی

خانم پاکنگتون بانو عی از ابهام عمین طور گفتی .

شوهرش نگاه تندى به او انداخت ولی در چهره زنش نشانه یسی از کنایه ندید. خانم پاکنگتون فازه کشید :

-دیگر باید به بستر بروم راستی جیورج ... من درین آخر ها بسیار مصروف شده ام پل های ناخوشایندی برایت خواهد آمد. ولی میدانم که تو اهمیتی به آنها نمیدهی، چطور؟ شوهرش با تعجب پرسید :

-بل ؟ -هاو، بل کالا هایی که خریده ام موهایم را آرایش کرده ام، خودم را ماساژ داده ام. میدانم که خیلی اسراف کرده ام... ولی این را هم میفهمم که توبه آن اهمیتی نمیدهی. از زینه ها بالا رفت . شوهرش بادهن باز بر جایش خشک ماند. درین حال با خودش فکر کرد :

-ماریا باو جود بر خورد امشب خیلی مهربان بوده است. اصلا به نظر نییاید که بر آشفته باشد. ولی جای تاسف است که شروع به یله خرجی کرده. این ماریایی که نمونه اقتصاد بود .

بعد سرش را تکان داد و زیر لب گفت :

بقیه در صفحه ۵۹ صفحه ۲۱

مترجم : مهدی دعاگوی

از دواج سوم یا پایان قصه عشق

ستاره مشهور فلم قصه عشق برای سومین بار از دواج سی کند شوهر بر گزیده این ستاره هنر پیشه مشهور هالیوود سیتومیک کوئین است آیا ، سیتومیک ، گناهکار خواهد بود از اینکه آلی بیخاطر او از شوهرش طلاق میگیرد؟

شرکت او در سینما و همردیف واقع شدن او با ستاره ها و هنر پیشه ها چشم ها و گوش های او را باز کرد بطوریکه حتی از شنیدن ابرازات عاشقانه و صحبت های عشقی و جدو نشاطی در او بوجود می آمد و از احساس آن خوشحالی سرا پای وجود او را احتوا می نمود چنانچه روی همین عقده ، او فلم داستان عشق را به پیمانانه موفقانه کار کرد که در سراسر سینما های جهان میلیون ها نفر را گریه داد درازای آن شهرت ، محبوبیت و توفیق بزرگ مادی و معنوی را بدست آورده گذشته از آن داستان عشق که محض یک نقش غیر حقیقی زندگی او محسوب میشود.



اونیل بریان و آلی باز یگران فلم «داستان عشق» که با همین فلم مشهور شدند. وقتی ازدواج کردند همزه گفتند : خوشبخت تر از اینها زوجی در دنیا وجود ندارد

«آلی میک گراف» یکی از ستاره های زیبا نیست که او را صاحب استعداد فراوانی میدانند که مخصوصا بعد از نمایش فلم مشهور «داستان عشق» نام او روی زبانها ز میز می شد و او را در ردیف نامدارترین و مشهورترین ستارگان شامل نمود. او قبل از اینکه وارد جهان سینما شود با پدر و مادرش زندگی می کرد و چندان زندگی خوبی نداشتند. «آلی» در آوان جوانی به نقاشی و موسیقی ذوق و علاقه وافر داشت از اینرو همینکه تحصیلات خود را در رشته آرت پایان رسانید آرزو کرد از فراگیری های ایا م تحصیل خود استفاده نموده و با آموختن بد یگران خد متی بسندیده را انجام بد هدو لی باین هدف مثبت واصل نگردد بد بعد برای اینکه از جهان آرت کنار نمانده باشد بحیث فوتو مودل بکار هنری آغاز کرد و چون در کارش موفق بود از اینرو مدت شش سال را در این دایره کار کرد.

استعداد او را تأیید نمایند و او را برای اجرای کار فلم بیز یرنسد و با این طریق پایش در عالم رسوای سینما دراز شود که از آن وقت تاکنون بیشتر از شش سال میگذرد.

از دواج اول آلی :-

آلی که هنوز یک دوشیزه محبوب بود و اوقات خود را با مطالعه کتب سپری می نمود. نوع کتا بهای که او مطالعه می کرد چندان مشخص نبود ولی از خواندن کتاب های که متکی باو هام و تخیلات تاباور کردنی بود خیلی خرسند و راضی میشد او قبل

وقتی قرار شد برای فلم خدا حافظ کو لمبوس هیرو ئینی را جدیدا استخدام نمایند آلی روی یک جرئت خاص خودش را در مجله کاندیدان شامل نمود و بعد از یک امتحان نهایت دشو از سر انجام موفق شد که



ستیور مرد مورد علاقه آلی که در واقع شوهر سوم او بشما رمیرو د

منجر بعشق حقیقی گردیده و زمینه ازدواج او را با هیروئی فلم ریان اونیل فراهم کرد تا اینکه آن دو ازدواج

از جهان سینما هیچگونه علاقمندی بعشق و عاشق شدن نداشت و حتی در مواردی هم آنرا نفی میکرد و در مقابل آن واکنش نشان نمیداد اما



یک صحنه از فلم جدید آلی وستیو، ستیو نقش یک ربا ینده پولهای بانک را بعبده گرفته است .

باب ایوانس فلمسا ز کمپنی پارا مونت که در مقام میلیو نری قرار داشته و صاحب قیافه بوده که «آلی» عاشق او شد .



کردند و هر که شنید بدون اندیشه گفت که آن دو از جمله زوج های در کره زمین بشمار می آیند که يك ديگر خود را تا حدود پرستش دوست ميدارند و گویا يك نفس در دو جسم خواهند بود .

ولی دیری نپائید که يك حقیقت از خلل زندگی آنها رو نما گشت و آن اینکه هیچوقت رمزها و کنایات و تظا هرات غیر واقعی نمیتواند جای حقایق و واقعیت های از زنده رادر حیات افراد اشغال کند از اینرو در ظرف مدت کوتاهی آن عشق و سوز و ساز های راکه در فم جلو دیگران گسترده بودند در زندگی خصوصی آنها موجودیت نداشته و اگر هم موجود بود رخت بست و آن دورادر سرحد جدایی کشاند و آن یسره خوش رنگ و پر زرق و برق عشق زیباکارانه و متظا هرانه شان پاره واز هم متلاشی گردید که این آوازه بگوش همگان فرو رفت .

چگونه در دام از دواج دوم:-

گفتند همان دخترک معروف و بازیگر زیباست عشق هنوز در حلقه مزاجت بریان او نیل قرار داشت و این داستان بی پایان نرسیده بود که هوس های نهفته او در برابر جریان پر تفاوت زندگی سینمایی بیدار شده و در صدد آن شد که به تدریج از کنار او نیل کناره برود و در آرزو در سطح روح و شاید هم در عمق احساسات او جوش میزد تا اینکه بارز ویش رسید زیرا از دستهای حاجت مندیکه همه روزه بطرف او دراز میشد سر انجام بوب ایوانس راکه صاحب قیافه گیرنده و ثروت سرشار بود پذیرفت و در آغاز کار خیلی خصوصی و مخفیانه در کناره های ساحل و اماکن خیلی خلوت با هم ارتباطاتی داشتند که از نگاه مردم پوشیده مانده بزود ترین فرصت مو ضوع بروی جراید منعکس گردید که این عمل برای بریان قابل تحمل نبوده

و فوراً از او جدا شد که این جدا یی منجر بوصول مجدد او بصورت رسمی بابوب ایوانس گردید .
عشقی زود گذر آلی در آغو ش باب خیلی هم زود سرد شد و تازه خودش فهمیده که ثروت بیکر ان قیافه گیرنده او در خو شبخت ساختن او سهم و نقشی ندارد از اینرو در صدد آن شد تا خو شبختی حقیقی خود را بدر یافت مردی که این واقعیت در او سراغ گردیده بتواند حاصل و زندگی اش را تامین کند.

«سیتو» گنا هکار است یا خیر؟:

«آلی» در حالیکه مادر فرزند نو زده ماهی باب ایوانس میباشد یکبار دیگر عاشق مردی گردیده که بقول خود او يك خارق العاد گنی در او بمشاهده رسیده است. این مرد هنر پیشه معروف هالیوود سیتومک کوپین است که یکعده زیساد او را گنا هکار خطاب می کند و آنهم بدلیل اینکه اسباب جدایی آلی از بسوب

گردیده است .
آلی وقتی قرار شد که در پهلوی سیتو مک کوپین در تکران نقش فلمی را بازی کند. تدریجا احساس کرد که تمایلی به هیرو نین فلم پیدا میکند اگر چه در نقش دزد بانک او ایفای وظیفه می کرد و صحنه یی وجود نداشت که آندو را در آستانه يك عشق نزدیک کند ولی بالا خیره نگا های متنفذ آلی کار خود را کرد بحدیکه سیتو مک کوپین همسر خود را رسماً طلاق داد .

همسر کوپین یکی از رفاهه های نهایت ور زیده و ماهری بود که شانزده سال را در جوار سیتو بدون کوچکترین ماجرا و سرو صدا سپری نموده و در طول این مدت دو فرزند هم برای او بد نیا آورده بود. او از این رویداد کو چکترین تأثیری نداشت ولی بیکی از جریده نگاران گفته است که چون سیتو مک کوپین را نهایت بقیه در صفحه ۵۸



شاهان و شهزاده گان شاعر

اوضاع فرهنگی عهد سامانیان

وابتکمال رسا نندند انقراض ایسن خانواده طور یکه معلوم است بدست اینک خانی ها وغز نویان صورت گرفت .

غز نویان با آل ناصر

۳۵۱ - ۵۸۲ ه ق مطابق ۹۶۲-۱۱۸۶ م
سر سلسله سلا له غز نو یا ن الپتگین ، از امرای سامانیان شناخته شده که در ۲۶۷ ه ق چشم بدنیاکشود . و در جوانی از امرای سامانیان شسته در ۳۴۹ سپهسالار خرا سان شد و در عهد منصور بن نوح سامانی (۳۱۵ و ۳۵۲ ق) اساس سلطنت رادر غزنه گذاشت که علاوه از خاک مقدس واصلی افغانستان بر شرق و غرب آن نیز حکومت میراند ، بالا خره این سپهسالار جنگجو در بیستم شعبان ۳۵۲ ه ق چشم از جهان فانی فرو بست .

پس از مرگش حکومت قسمتی از ماورا لنهر ، تخارستان وغز تین به پسرش ابو اسحاق رسید که بعد زوی بیکی از امرای متنفذ ترک بلکا تیگین غلام الپتگین مستقل شد (۱) زیرا که الپتگین دیگر وارثی نداشت سلطنتش منقطع گردید . سبکتگین در خدمت این مرد میبود پس از قوت بلکا تگین در ۳۶۴ ه ق پریتگین که وی نیز از سران سپاه و از غلامان الپتگین بود بر تخت غزنی نشست . مگر چونکه مرد سفاک و بیرحم و جفا پیشه بود مردم سبکتگین رادر ۲۷ شعبان ۳۶۶ ه ق پیاد شا هی برداشتند .

امیر سبکتگین که داماد الپتگین وده است . و در اثر رفع فتنه فایق و ابو عنی سیمجور در ۳۸۴ نوح بن منصور سامانی سبکتگین رالقب ناصر الدین والدو له و پسرش محمود رالقب سیف الدو له داد . حکومت خرا سان بوی سپرد که روز بروز قدرت ایشان افزوده میکشت (۲) ناصر الدین سبکتگین قبل و فسات شهزاده اسمعیل پسر گو چک خود را که از صلب دختر الپتگین بود به ولایتعهدی و جا نشینی خود برگزید و حتی درین امر از امرا و اشراف غزنه بیعتی موکد بحلف و وفاینا مش حاصل کرد که علت ترجیح آن بر محمود جز محبت شخصی با اسمعیل و نرم خوئی وی چیز دیگری نبود رالبته علاقه مفرط سبکتگین بدختر الپتگین نیز تاثیر داشته است . و این مساله را میتوان یک خبط بزرگ سیاسی ناصرالدین سبکتگین خواند زیرا محمود بزرگترین اداره چی عصر خود بود ، لیاقتش در یک مورد بلکه از هر نگاه ثابت بود . بناء سیف الدوله محمود نیز میخواست بدو خونریزی بهحق که داشت برسد . همان بود که چون ناصر الدین والدو له سبکتگین در ۳۸۷ هجری در بلخ وفات یافت ، اسمعیل از غزنه به بلخ شتافت و اعلان پاد شا هی نمود .

اسما عیل با منصور بن نوح سامانی از در احترام پیش آمد ، و خود راه اسراف و تبذیر پیش گرفت و اندوخته های پدر را بی حساب بر عساکر تقسیم میکرد زیرا چشم آن داشت که اگر سیف الدوله محمود حمله نماید عساکر بطرف فداری و حمایت اوقیام ورزد .

شاهان آن سامان از اصیل ترین مردم آریا نای بلخ بودند فلهدا در دوره حکمروایی ایشان بحیث پادشاهان خرا سان ، رو حیات ملی بقوت تمام پیش برده میشد شاهان و بزرگان کشور برای دمانیدن این حسن عالی بعنصر اصلی آریایی از وسایل بل وسایل گوناگون کار میگرفتند و از نگاه فرهنگ عهد سامانیان یکی از درخشنده ترین و عالیترین دوره های تاریخ این سر زمین باستانی است . از یکطرف رسوم و سنن قدیم احیا گشت و از طرف دیگر بوجه بشعر و ادب دری مو جب شد که کتب پیشماری تا لیف و تدوین گردد و برای تنویر ملت و بهتر ساختن حیات شان از صلاح علم و فضل استفاده واستفاده نموده پیوسته میکوشیدند اشخاص لایق و فاضل را پرورش دهند و بر تعداد آنان بیفزایند . چنانکه این امر از انتخاب و کارگر فتن اشخاص علمی عصر ، در خدمات حکومتی بحیث وزیر ، دبیر ، قاضی وغیره بخوبی آشکار است . وزیرای سامانیان اغلب فضلا بوده اند مانند : ابو عبدالله احمد بن محمد جهانی ، ابوطیب مصعبی ، ابو الفضل بلعمی و ابو علی بلعمی ، ابو نصر محمد بن عبدا لجبار عیسی وغیره که هر یک از خود آثار متعدد و جاو دان بیادگار گذاشته اند . و در بار سامانیان بخارا مرکز فقها ، علما و شعرا بود . (۱)

این امر او شا هان گو شان بودند خود شان نیز از علم و دانش بهره مند گردیده با فروغ آن روایای تاریک کشور را روشن سازند از جانب دیگر محیط نیز آماده پذیر فتن افکار علمی بود .

رو بهمر فته دربار شا هان سامان مرجع ، علما ، شعرا و فضلا بسود و سامانیان شعرا را مورد اکرام و انام قرار میدادند و علما را تشویق نموده پیوسته گرامی میداشتند . (۲) که طبعا این تشویق شا هان در بار آوردن دانشمندان فضلا و شعرا کمک فراوان کرد . چنانکه در کتب تواریخ ادبیات می بینیم در همین دوره است که بزرگترین اشخاص علمی شرق و یونان آمده و آثار گرانبهای آنان تا اندازه ای بردنیای شرق و غرب سایه افکنده که تاج جهان باقیست صا حبان تدقیق و گرد آورند گان ایشانرا در زمره علما ی بزرگ قلمداد خواهند کرد . درین عهد بازار علم را رونقی بسزا بوده مخصوصا ادب که روان علمش مینامند و باروح مردم سازگار تر بیشتر خریدار داشت . و از ادبیات آنچه برای تربیت قوم اصلاح حسیات ملت بکار آمده تر بسود طرفداران بیشتر داشت . مثلا دیده میشود که اشعار حماسی که محتوی اعمال ، کردار و کارنام های پادشاهان و پهلوانان تاریخی است . ضمن شرح و بسط آن هویت و نام و نشان مملکت از یکطرف تذکار می یابد و از جانب دیگر از دلیری شجاعت و مردانگی قهرمانان آن ستایش بعمل می آید که این دو در ساختمان فکری و انعقاد شخصیت اجتماعی و سیاسی افراد ملت تاثیر بارز دارد به نحو اتم و امل پرورش یافته و مردم هم از آن رنگ شعرا استقبال خوبتر کرده اند . (۳)

خلاصه ادبیات فارسی مر هون تشویق و توجه شا هان و امرای سامانی است . رسم شا هر پروری و علم دوستی آنان در در بار های بعدی معمول ماند . چنانکه خوا هد آمد . غزنویان ، این خصلت ستوده

۱- تاریخ ادبیات فارسی در ی بخش دوم صفحه اول تالیف داکتر جاوید (۲) صفحه دیگر همین بخش

۱- تاریخ ادبیات فارسی در ی ص ۸۰ تالیف استاد معظم داکتر جاوید ۲- بخش اول همین کتاب ۱-۳ تاریخ افغانستان ج ۳

پسر لیه

چه ننداره شی په گلزار دگلو زړونه تازه شی په بهار دگلو
 چه دنارنج گلونه وغو پرېسې نه لری ساری په با زار دگلو
 خوند کړی مسکا دگلو کله کله ناز او ادا دگلو کله کله
 چه شو کیرونه کړی غنچې دگلو هم وی خلاندی یلو شی دگلو
 تویوی او بنکی او مسپیری پشی خکوه وی خلاندی خوشی د گلو
 دبنکلو گلو دگلزاره قر بیان دویم جنت د ننگر هاره قر بیان
 کله سل واری به دی وستا یسه که راته ر کړی دپښتو خبری
 چه غور خنکونه او موجونه وهی داسی می خو پشی دخلمو خبری
 بسرلیه خدا پرو بختور یی ته به پښتو نخوا ډیر معتبر یی ته
 چه زیړه بڼه دخزان شوه ورکه اوس بنکی وخت دنو بهار راغلی
 سره امیلو نه جو پوی له گلو په غرو وغو کښی لاله زار را غلی
 «اسحق زی» وایی نو بهار را غلی دگان خوانی موسم دکسار را غلی
 گل غوثی «اسحق زی»



راغلی پسرلی دی

راغلی پسرلی دی راوړی نی گلونه دی
 روان تری هرې خوا ته دمبنکو خوشبو یونه دی
 قشنگ گلان زر غون دی په دښتو په رغونو کښی
 دگلو غوثی گل شوی دونو په سر ونو کښی
 خوره نی خوشبو نی کړه تما موعالمو نو کښی
 د عشق سندرې وائی بلبل په شنو باغو نو کښی
 دپیغلو په غاړو کښی دسرو گلوهارونه دی
 راغلی پسرلی دی راوړی یی گلو نه دی

گلان په ناز ولاړ دی له نا زه خندیدل کوی
 نسیم چه پری لگپری دمینی نخیدل کوی
 ټوله دنیا گل ده بلبلان پری الوتل کوی
 سبا بیلتون له غمه آسمان پری ژړیدل کوی
 په هر باغوبن کښی د بلبلو آوازونه دی
 راغلی پسرلی دی راوړی گلو نه دی

محبو با راغله درامبیل گلو یی هارجوړ کړی
 خیالی اوریدل نی دتر گڼی گلو قطار جوړ کړی
 هم نی کمیس بانندی پاویسوشرنگهار جوړ کړی
 نن نی دیارلپاره خان په بڼه سینگار جوړ کړی
 هر گلزار ته گوره دتوتیا نونفغانونه دی

راغلی پسرلی دی راوړی یی گلو نه دی
 احسان الحق «احسان» وردنگ

شرنگ

دغازی دتو ری شرنگ دی؟
 دشپید دوینی رنگ دی؟
 که دبنکلو په محفل کښی
 داد مینی خوږ آهنگ دی؟

• • •
 داوږمه ده دسرو گلو؟
 که نغمه ده د بلبلو؟
 که سلگی دبللی شمعی؟
 اسویلی دکوم پنگ دی؟

• • •
 دانغمه دپښتو ده؟
 ترانه دمیر نو ده؟
 یا بنکالو داد در خو ده؟
 دآدم درباب تر ننگ دی؟

• • •
 په دی تورو کښی رها ده؟
 که دتوری خبر پښتاده؟
 دپاولیو چه شرنگا ده؟
 که آواز دکوم ملنگ دی؟

• • •
 که خوک «خو» چه پکښی وایی
 ودی وایی ، لا «خوشرنگ» دی
 که دښو مهر بانی کړی
 ډیره بڼه ده، دا «بڼه رنگ» دی

داخه شرنگ دپیسو نه دی
 دغازی دنوری شرنگ دی
 «بختانیه» ! رنگ تری واخله !
 دشپید دوینی رنگ دی.
 دخیا لیگر انتخاب

شاه صنم

پاره پاره زړگی می په تاسی اوکار دی
 شا صنمی دلبر می یار دی
 تر ما پوری راشه پر منده منده
 چه ودی وینه دخو لو ډنډه
 شا صنمی دلبر می یار دی
 شاه صنمی توری دی زلفی
 تگ دی لکه د زرکی
 پر تندی دی شنکی خال دی
 شا صنمی دلبر می یار دی
 ته پر بام وختی لکه هو سی
 کپری مور ته زاری
 یوخو زه نه یم ټول جهان دی طلبگاری
 شا صنمی دلبر می یار دی
 سردار جان سنگ پښتو غزل یار

موسسه احیای

معیوب بین

در حالیکه یکتعداد همکاران فنی و تکنیکی ورکشاپ دورش را احاطه کرده و عدا یا تشی رادر مورد مریضان معیوب که درین ورکشاپ مراجعه کرده بودند گوش داده و عملی می نمودند ملاقات نمودم .



دکتور ارسلا:

باوجود یکه مدت کمی از تاسیس این شعبه می گذرد باآنهم خدمات زیادی را در راه اعاده صحت مریضان انجام داده .

در نظر است در آینده یک شفاخانه مستقل ارتوپیدی تاسیس گردد و فعلا پنج جریب زمین در جوار شفاخانه وزیر اکبر خان برای این منظور تخصیص داده شده

بمنظور کمک بمریضان ارتوپیدیک و ساختن بوت های مخصوص ارتوپیدیک چندی قبل بمصرف موسسه بین السلاسی احیای مجدد یک نفر بوت دوز را برای فرا گرفتن فن بوت دوزی بخارج فرستادیم .



دکتور ارسلا در باره دست مریضی که بپهلویش نشسته بهمکارانش هدایت می دهد و بمریض اطمینان می دهد

وی گفت بمنظور کمک به معیوبینی که در اثر بعضی آفات ترضیضی یا التهابی و انتانی و یا بعضی سو شکل های ولادی یک قسمت مهم عضویت شان دچار کدام معیوبیتی می گردد هشت سال قبل هسته یک دیپارتمنت ارتوپیدی درین شفاخانه بمیان آمد و باوجودیکه مدت کمی از تاسیس این شعبه می گذرد باآنهم خدمات زیادی را در اعاده صحت مریضان معیوب انجام داده .

در پهلوی این شعبه ورکشاپی بنام احیای مجدد نیز تاسیس شد که وظیفه آن فعال ساختن يك عضو غیر فعال با تمرینات فزیک و کیمیاوی بدون تداوی است. وی افزود برای انکشاف و فعال ساختن ورکشاپ یکتعداد تکنسین ها رادر رشته ارتوپیدی بخارج فرستادیم تا تحصیلات خویش را در رشته تخنیک ارتوپیدی تعقیب نمایند که ایشان بعد از دوره معینه تحصیل نظری و عملی موفقانه بوطن بازگشته و درین شفاخانه شروع بکار نمودند. این ارتوپیدیست های جوان با اساس تجارب تحصیلی خویش بعضی مواد مورد ضرورت را برای ورکشاپ ساخته و یکتعداد سامان و لوازم



دست این مریض بعد از چند بار تمرین بحال اصلی بر خواهد گشت

برای یک طبیب لذت بخش ترین دقایق زندگی فقط همان وقتی است که مریضی را که بیك حالت یاس و ناامیدی بسر می برد از خطر مرگ نجات بخشیده و دوباره صحتش را برایش اعاده نماید و یا شخصی را که نسبت فقدان یکی از اعضای بدنش که شدید ترین رنج و عذاب روحی برایش بار آورده و او را بار دوش و جامعه و فامیلش ساخته دو باره بزندگی و کار و ادامه حیات آماده بسازد .

این جملات را دکتور شفیق ارسلا متخصص جراحی اورتوپیدی وزیر اکبر خان روغتون اظهار نمود. دکتور ارسلا رادر ورکشاپ تکنیکی ارتوپیدی وزیر اکبر خان روغتون

مجدد در خدمت

درین شعبه انواع مختلف تداوی های فیزیکی از قبیل تداوی های برقی مسازها، حروری، جمناسستیک های مخصوص انجام می گردد. . . . وعضو از کار رفته سر یض دو باره احیای می گردد.



این طفلک معیوب بزودی پیاپی خودروان خواهد شد

اکنون بوت های مخصوص را که بایک برس مورد استفاده قرار می گیرد در ورکشاپ خود موسسه بدسترس مریضان و معیوب بین اهرامی دهند. علاوه بران دونفر در رشته پروتز (ساختن دست و پای مصنوعی) در خارج تربیه شده اند که اکنون در قسمت ساختن آلات کمکی برای پا، شانه، بغل و دست با موسسه همکاری دارند. این آلات بحیث و سایر کمک کننده و بحیث یک تکیه گاه برای معیوب بین بکار می رود و از آن استفاده خوبی شده می تواند.

پس از مختصر صحبت به همرا بی دکتر اسلا از قسمت فیز یوتیرایی دیدن کردیم وظیفه این شعبه تداوی فیزیکی مریضان مصاب با فاسات سیستم دماغی مرکزی و نخاع شوکی است.

درین شعبه انواع مختلف تداوی های فیزیکی از قبیل تداوی های برقی مسازها، حروری، جمناسستیک های مخصوص انجام می گردد درین شعبه آلات مخصوص وجود دارد که بعد از تشخیص علت توسط آن تداوی شده و عضو از کار رفته آن دو باره احیاء می گردد.

باقیدار
صفحه ۲۷

جامعرفی شده و بعد از فرا گز فتنه و بکار می بردند. دکتر اسلا در مورد تعداد بستر ارتوپدی گفت: فعلا چهل بستر شفاخانه برای عملیاتهای ارتوپدی تخصیص داد شده و در صورت لزوم درو قایع عاجل از دیگر بستر های شفاخانه نیز استفاده بعمل می آید. وی گفت از سال ۱۳۴۸ تا حال در حدود دو هزار مریض درین شعبه عملیات گردیده اند. چون مریضان شبه ارتوپدی را اکثر مریضان مزمن تشکیل می دهد و از جمله این مریضان در حدود ۶۰-۷۰ فیصد واقعات تو برکلوزاستخوان میباشند که در مراحل بسیار پیشرفته به شفاخانه مراجعه می کنند از آن سبب مدت زیادی را مجبور اند داخل بستر باشند.

وی گفت درین اواخر کوشیده ایم متود جراحی را تغییر دهیم که باین اساس تقریباً بالای نود و هشت فیصد عملیات های جراحی انجام می شود. یک تعداد زیادتر مرا جعین مارا مریضان خیلی دلچسپ از ولایات تشکیل می دهد که برای تداوی باین شفاخانه مراجعه می کنند. در مورد ورکشاپ احیای مجدد گفت: بمنظور کمک بمریضان ارتوپدی و ساختن بوت های مخصوص برای معیوب بین یکنفر بوت دوز را برای فرا گرفتن فن بوت دوزی مخصوص ارتوپدی یک چندی قبل بمصرف موسسه بین المللی احیای مجدد بخارج فرستادیم که

مورد ضرورت را حکومت جاپان از طریق موسسه (او، تی، سی، ای) و بک تعداد سا مان و لوازم دیگر را موسسه طبی (کی پر مسد یکو) امریکایی کمک نمودند. و برای اینکه از تجارب موسسات خارجیه بیشتر استفاده شده بتواند ارتباطات فنی بایک تعداد ممالک دیگر قایم نمودیم. اولین واقعه عملیاتی ورکشاپ در اخیر سال ۱۹۷۱ به همکاری ارتوپدیست های جاپانی آغاز گردید. فعلا دو داکتر جاپانی با ما همکاری دارند.

دکتر اسلا در مورد انکشاف این رشته طبی گفت: در نظر است در آینده یک شفاخانه مستقل ارتوپدی تاسیس گردد و فعلا پنج جریب زمین در جوار شفاخانه وزیر اکبر خان برای این منظور تخصیص داده می شود.

فعلا نظریه ضرورتی که در اطراف مملکت باین رشته احساس می شود همه ساله بک تعداد دکتوران از شفاخانه های ولایات کشور درین

شده که البته با تاسیس و بکار افتادن آن قسمت زیاد نیازمند یبای مردم مارج خواهد گردید و نیز در نظر است در ولایات مختلف نیز مراکز آن توسعه داده شود.

وی بجواب سوالی اظهار داشت که تا حال در پروهنخی طب پوهنتون کابل مضمون مستقلی بنام ارتوپدی تدریس نمیشود و این یک ضایعه بزرگی از نظر طب است به عقیده من لازم است که در پهلوی سایر دیپارتمنت های پوهنخی طب شعبه برای تدریس و تحقیقات در رشته ارتوپدی و فیز یوتیرایی نیز تاسیس شود.



.. در اثر تداوی ها و تطبیق تمرینات فیزیکی، اکنون می توانم راه بروم و قلم

بزنم

باران بتازگی ایستاده شده بود. قطرات كو چك و شفاف، از شاخه های برهنه ولج درخت متصل بگوشه غرفه، برپایه رو کانکر یتي و بالای آهن چادر غرفه باصدای يك نواخت میریخت صدای ریزشش، در آرامش های موقتی وزود گذر جاده، آهنك سكر آوری ایجاد می نمود درون غرفه را فضای سنگینی بخشیده و روح غر فه چي را كه از فرط بیکاری، پشت هم فازه های طولانی و خواب آلود میکشید، در هم می فشرد .

يك هفته بود كه آسمان، با ابر های تیره اش به کسانی میماند كه پیشانی ترش، خصیصه ذاتی و سرشت طبیعی شان است . باران، نهایی متوالی و خسته کننده، فضای تیره چهار اطراف مرا برغم ترمی ساخت. نمور طوبیت، با شلگی و سماجت خاصش از ترق تخته های غر فه ، بداخل نفوذ کرده و عرصه رابه غرفه چي تنگ کرده بود. بهمین سبب، اکثر کتابها، غیر مرتب بگوشه غرفه کوت شده و آثار مختلفی از نویسندگان معروف چون. هازك تواین پوشکین ، گور کی داستا یو فسکسی صادق هدایت او هاتری ، سه مزدور حبیب و غیره بروی هم انباشه شده بود. این نامر تبی وعدم تناسب، هم آهنکی غرفه رابه هم زده و فضای آن را فسرده ترمی ساخت .

ازلا بلای عكس های برهنه ونیمه برهنه ستارگان سینما، كه عقب شیشه غرفه آویزان شده بودویگانه نقطه نیرنگی برای سست نمودن پای های عجول وشتاب زده رهگذران بحساب می رفت ، نور خاکستبری رنگ، بداخل میخزید و فضای آن رارنگ سربی، می زد .

چكك ، بصورت آزار دهنده یی از سقف غرفه، مانند طفل ناز دانه یی بهر جاكه دلش می خواست می چكید و با این كارش غر فه و الارا عصبی تر و برآشفته ترمی ساخت، با گذشتن موتر های نسبتا سنگین غرفه بلرزه آمده و قطرات چكك به

صورت دستجمعی فرور یخته و عصبانیتش رابه اوج می رساند همه چیز شكنجه آور و غم آلود بود. هر چند لحظه، انگشتان غر فه چي باعجله وتندی، بداخل قطی گكك چویی كه از آن بجای دخل استفاده می كرد، بدنبال پول های سیاه كه بصورت شا نزده پولی ، قران وروپیه بود، می گشت. آنها را رامی گرفت باشتابزدگی بدون دیدن، با پنجه هایش می شمرد، اینكار راچند ین بار انجام داده بودولی پول همان سه افغانی و سه شا نزده پولی بود.

چند رهگذر، برای لحظات کوتاهی درمقابل غر فه اش توقف کردند بدون نگاه كردن بداخل غر فه، فقط عكس های ستارگان رابا ولع واشتیا ق

جریده فروش كه اخبار داغ دا خلی وخارجی را برای جلب مشتریان بهم می با فت. همه وهمه نمایانگر زنده شدن دو باره جاده بود.

عابرین كه لحظه قبل از ترس مس یاران، برای خود پناه گا ههایی اعم از آفتاب گیر های دو كانها، كو چه های باریك و سر پوشیده، متصل سرك وحتی موتر های ایستاده شده، درست کرده بودند. بجاده هجوم آوردند یکی چتری اش رامی بست، دیگری كلاه بارانی اش رامی تكاند وعده باقیافه های متبسم، به نور سرور بخش آفتاب می نگر یستند و شش های شان راز هوای تازه وباران دیده، پرمی نمودند . ناگهان آهنك دور وخفه یی كه

ناگهان آهنك دور وخفه یی كه

نوشته صدیق رهپو

غرفه چي

سیر نشدنی، باچشمان آزد مندانه شان نگرسته و پس از قیمت كردن سر سری، آنجا راترك گفتند. یکی دونفر، برای خالی نماندن موضوع كتا بهای پولیسی مبتدل رابسدون اینكه بخرند، جویا میشدند ...

روزها نفس های آخر ینش رامی کشید ابرها، پراگنده شده واشعه زرد گو نه آفتاب همه جا رادر برتوش غرق ساخته وهمه چیز رابا برس زرینش ، رنگ طلا یی میزد.

صاف شدن آسمان وریش نور بیدریغ آفتاب ، به همه جارنگ شادی خسته آور زده آواز هارن های موتر باهمه گنگ ومبهم عابرین، صدای برو بنخیر نگران سرویسی، فر یاد فروشنده دوره گرد، آواز بچگانه،

سیل کلمات مانند طلسمات . تعویذات وغیره برای كمر درد سردرد دندان درد، مشكل كشا، شیر كشا، نظر مات، جن زدگی، مرض صبیان، خناق وچی وچی مرتب ازد هانش به صورت در نك ناپذیر جاری بوده وبآن ریشس بزی اش تكان می خورد، باز نمود .

اوبه مهارت وصف ناپذیر ، كه در اینكار داشت ، بساطش رابهن کرده وآهنك تبلیغی بالا را دو باره باطنین خاصی، سر داد .

غر فه چي از فرط تعجب دهنش باز مانده بود. بگوشه لبانش، لبخند استهزا آمیز وریشخند مانند مبنی براینكه چه کسی حاضر به خرید این قبیل چیز ها خواهد بود، نقش بست. لحظه چند نگذشته بودكه جای لبخند استهزا وتمسخر، باچهره اش راخطوط طی از تعجب و حیرت پر كرد بچشما نش باور نداشت، نمی دانست چه اتفاقی رخ داده بود. زیرا هنوز مدت كو تاهی نگذشته بودكه دور بساط مردك را انبوهی جمعیت فرا گرفت .

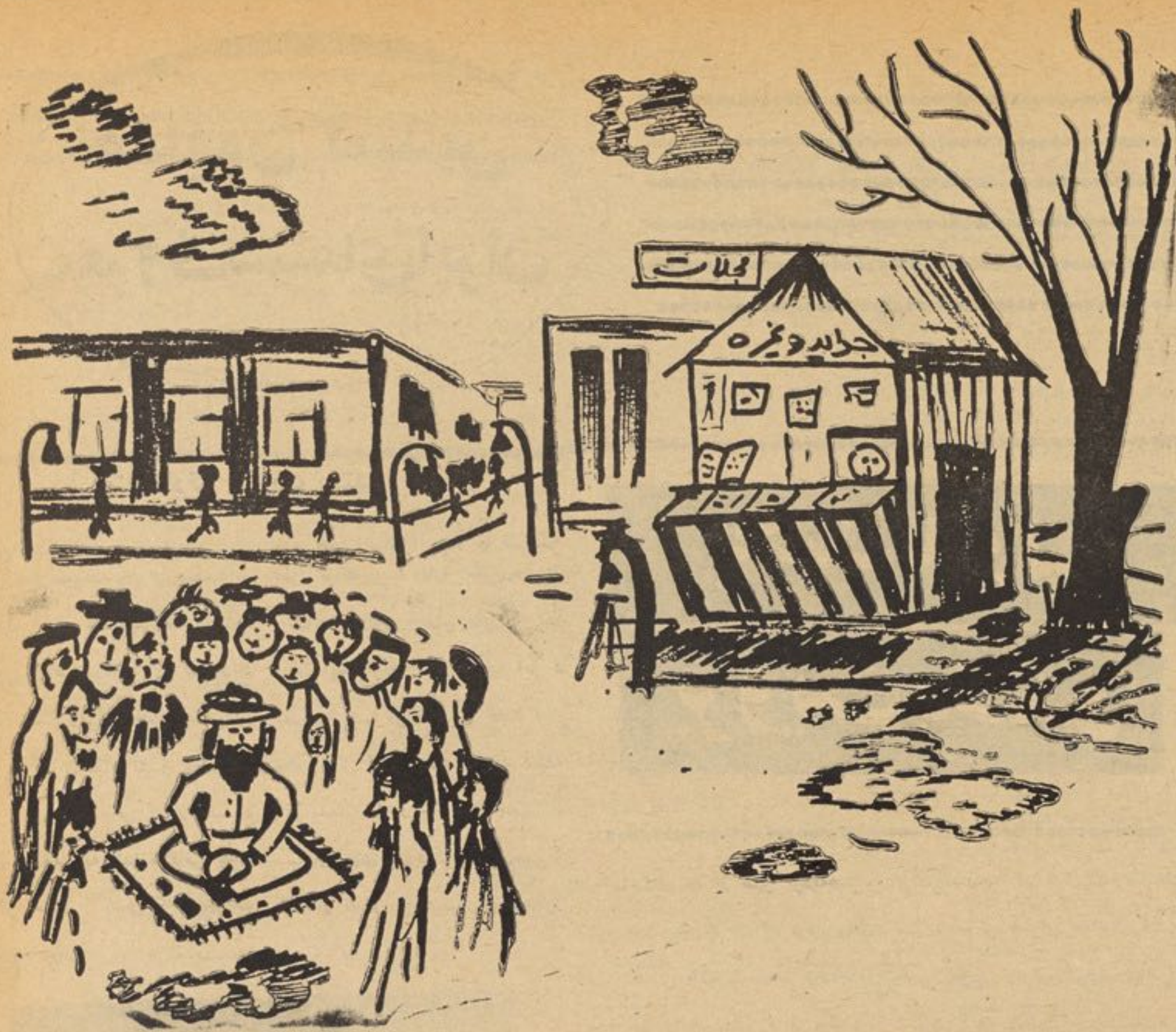
در برابر مرد لنکی دار، دسته بزرگی از كاغذ های رنگا رنگ كه روی آنها باحروف كج وكور عربی چیز های نوشته شده وتصاویر مختلف ، عجیب وغریب بر آنها نقش یافته بود، قرار داشت در پهلوی آنها، طلسمات! بند های فلسزی حجوف، مانند كوری های خالی كوت بود .

هر لحظه، بر فشار مردم افزوده می شد. از جمعیت، شخصی كه در مقابل برداخت پول سیاهی، كاغذ مطلوب بش راهدیه کرده بود، آن را چارقات نموده وبعد از اینكه هدايات مفصل مبنی بر پوش كردن ویا تعیین رنگ های مختلف پوش ، از مردك گرفت. آن را ماچ کرده اول به چشم راست ودوم بچشم چپش مالیده وبا احترام به بغل جیبش گذ اشتهه بالبخندی كه از آن آرامش روحی می بارید، آنجا را ترك گفت .

باو جود يكه آفتاب دامان آخرین بقایای اشعه طلا یی رنگش را كه اکنون به سرخی گرائیده بود برمی چید و هوا بانز ديك شدن شب سرد تر

از آن کلماتی چون طلسمات، باطل سحر، وچی وچی بگوش می رسید. غرفه چي را از حالت سكر آور هوای تازه كه از دریچه گك شیشه غر فه به ملایمی بدرون خزیده بود، بیرون کشید. نگاه مختصری از پشت شیشه بیرون انداخت تابیند این صدا از کیست ؟

در محوطه نسبتا وسیعی كه آفتاب در آن، بیدریغ نور می پاشید وتفت زمین به آرامی ، از آن بلند می شد، مرد لنکی دار كه ریش کوتاه، بزی ودانه دانه یی داشت وسرا پایش را به قدیفه آبی رنگی بیچیده وازچشمانش بارقه شیظنت وتیز هوشی بیرونی می جهید بچه بزرگی را در حا لیکه



بازار فروش مردك گرم بود. او با چیره دستی يك مداری باز، خاصیت كاغذ های مقا بلش را اینکه برای شنای چگونه ماجر ب و موثر است، برمی شمرد. تماشاچیان كهوی را حلقه وار دربر گرفته بودند از فرط تعجب دهان نشان باز مانده بود مردك بازرنگی خاص، دعا باطل سحر را كه مشتری اش خریده بودو او برایش پوش باز و بند دارتوصیه کرده بود، در بازو بند به اصطلاح نقره بی، می پیچید دستهایش که در این فن، ورزیدگی خاص پیدا کرده بود. مانند پنجه های مداری چیره دست، مرتب حرکت میکرد و بانهای نقره بی، می پیچید دستهایش که در این فن، ورزیدگی خاص پیدا کرده بود. مانند پنجه های مداری چیره دست، مرتب حرکت میکرد و بانهای

اعجاب تماشاگران را طوری برانگیخته بود که که آنان خواب زده و بادهان به او می نگرستند. سیاهی شب، خود را در بدن جاده مزدحم می مآید و بان رنگ تیره بی می زد. جمعیت دورا دور مردك بصورت حلقه مبهم و تاریك معلوم می شد. از لابلای جمعیت جز صدای خفه و گرفته مرد، که از فرط چیخ زدن و نعره کشیدن بکلی خپ شده بود، چیز دیگری شنیده نمی شد.

ناگهان، باد نسبتا شدید و سرد، غرغه چی را از چرت طولانی و درماندگی ناشی از دیدن این منظره، بیرون کشید، باد درلا بلای کتاب ها خزید

ورقهای آن ها رامانند کسی که در جستجوی مطلبی باشد، بهم زدوبا جست شدید تری، یکی از کتابها را در حالیکه پشتی اش به کف گل آلود غرغه قرار داشت، بیایین انداخت.

باد اوراق باز کتاب را پیش و پس کرد. غرغه چی با بیحو صلگی در حالیکه آه کوتاهی از دل بیرون کشید کتاب را برداشت. چشمش به عنوان « کمدی الحصى » اثر دانته افتاد.

بالبخند تلخی زیر لبش زمزمه کرد: « بلی! بهترین خوانندگان اینگونه کتابها با داست پاد... » هوا، دیگر تاریك شده بود، گروپ

های بوق جاده، روشن شده بود. داخل غرغه را تاریکی دربر گرفته بود، انگشتان غرغه چی، بیخود به داخل دخل فرو رفت پول های سیاه را بی اراده شمرد همان سه افغانی و سه شانزده پولی بود. همان مبلغ قبلی.

دیگر درنگ و معطلی غیر منطقی بود قفل را بر داشت. در واژه غرغه را بست. در همین موقع مردك نیز بساطش را بر چیده نگاه شیطنت بار و پیروز مندی به غرغه چی انداخت. بالبخند تمسخر آمیزی از کنارش گذشت.

قلب غرغه چی را اندوه ناشناخته ای چنگ می زدو آن رامی فشرد.

با بان

همایون کمیدین معروف سینمای ایران

بخند تا دنیا برویت بخندد

بخند تا دنیا

برویت بخندد

این نکته گفته همیشگی همایون اندو هگین میشود وبلا فاصله است که خوب میخندد و خوب میخنداند اطرا فیانش بی به نارا حتی او میبرند شاداب است شادابی می بخشد بانشاط شاید همایون نقش های که تا است ونشاط می آفریند . گرچه زیاد کنون ایفا کرده است سبب شود جوان نیست ولی و جدان باطنی اش که او را تنها توانا برای خندا ندن اورا يك جوان عیار نشان میدهد . بدانیم ولی کافی است که چند دقیقه همایون درعین شوخی که از خود پای سخنان او در خارج از محیط نشان میدهد . به اندازه کافی جدی سینما و بازی در فیلم بنشینم و ببینم و متفکر است . کسی که میخواهد که او از نقشش بیش از حد تصور مردم را بخنداند بدانید شدیداً فاصله دارد .

ساعت ۴ بعد از ظهر بود به همراه ایران مصاحبه کنم قرار شد ساعت يك دوست افغانی ام که سنده یکای ظهر تیلیفونی همراي همایون تماس هنر مندان را دیده بود با هم وارد خانه بگیرم خود را معرفی کردم وی اظهار هنر مندان سینمای ایران شدیم . مسرت کرده باتشکر وعده به ساعت بازنیس عمومی هنر مندان بعد از ده فردا صبح داد ملاقات را پذیرفتم احوال بررسی خود را به ایشان فردای آن با دوستم بطرف منزل منحیت خبر نکار افغانی معرفی همایون که در جاده بلوار تهران قرار کردم وضمننا گفتم می خوا هم با داشت روان شدیم وقتی داخل حویلی همایون کمیدین معروف سینمای شدم همایون ، خا تمش با دو طفل

همایون درعین شوخی هاییکه نشان میدهد به اندازه کافی جدی و متفکر است



نقش ملا نصر الدین را به من سپرده اند و چاقی من

باعث شده که تا حال کمر سه درگب بشکند

کوچکش را دیدم و بعد از احوال پرسی وارد سالون ساده و عاری از تکلف اما دیزاین و دیکو رآن خیلی عالی بود.

همایون پیش دستی کرده صحبت را آغاز کرده گفت: چقدر خوش هستم شمارا ملاقات میکنم من از آوان طفولیت بمردم افغانستان علاقه داشتم و میدانستم که برادران و همسایه نیک ما هستند آرزوی من برای آشنایی بهتر با مملکت زیبا و مردم مهمان نواز شما شدید است.

از احساسات گرم شما نسبت بوطن و مردم خود تشکر میکنم اجازه بدهید پیر سم: اسم حقیقی شما همایون است یا در جهان سینما شما به این اسم شهرت دارید؟

جلی این حدس بجاست اسم حقیقی ام محمد علی تبریزی است متولد سال ۱۳۱۶ ه در مشهد. پایه تحصیلات شما تا کجاست؟ پایه تحصیلاتم تا به صنف دهم

بوده نسبت ضعف اقتصاد نتوانستم تحصیلاتم را ادامه دهم. پیش از آنکه به سینما رو آوردم

همایون:

پیش از آنکه به سینما روی آورم در تیاتر با درآمد شبانه ۴ تومان «۴۰» افغانی ایفای نقش میکردم.



چهی کردید کدام سال کار سینمایی تان را شروع و اولین فلم شما چه نام دارد؟

پیش از آنکه به سینما روی آورم در تیاتر با درآمد شبانه ۴ تومان یعنی (۴۰) افغانی ایفای نقش میکردم بعدا به تلو یزیون و هنر پیشگی پرداختم. آغاز کار سینمایی خویش را در سال ۱۳۳۹ با فیلم «عرو سگ پشت پرده» شروع کردم.

خوب آقای همایون: شما که از ده سال به این طرف از جمله موفق ترین هنر پیشگان ایران هستید تا کنون در چند فلم بازی کرده اید و ضمنا بگوئید به کدام فلم تان بیشتر از همه علاقمند هستید؟

من تا کنون در بیش از ۸۰ فلم نقش داشته ام که از آنجمله به فلم «سر نوشت و دنیای آبی» علاقمند هستم.

آیا در فلم های مشترک خار جی حصه گرفته اید یا نه؟

بنی در چند فلم مشترک ایرانی و ترکی بایفای نقش پرداخته ام البته به فلم های که بر مصرف نباشد حصه نمی گیرم.

شما که ماشاالله با صحت و چاقی هستید در وقت فعالیت های هنری مشکلی ازین راه ندارید.

والله من خیلی به تکلیف هستم و وزن زیاد داشتن تکلیف ده است هر قدر رژیم غذایی می گیرم باز هم فایده نمیکند حتی از چندی به اینطرف فلمی در دست دارم بنام (ملا نصر الدین) چون من در نقش

ملا نصر الدین کار میکنم همین چاقی من باعث شد که کمر سه خورا بشکنانم بهر حال من از دست این چاقی خیلی شکایت دارم.

چند سال میشود که عرو سی کرده اید و ثمره ازدواج شما چند طفل است؟

مدت پنج سال از عروسی ما میگذرد و ثمره از دواج ما را همین دود ختر که پهلوی شما نشسته اند تشکیل

نموده است. ببخشید اگر این سوال من بسیار

شخصی باشد میخواهم بدانم وقتی در آئینای فلم گیری با دختران فلم معاشقه میکنید خانم شما درین مورد دخالت میکند.

سوال خیلی بجاست. شغل من ایجاب می کند باز آنها و دختر های زیادی تماس داشته باشم البته این دختر ها و زن ها تا کنون نتوانسته اند

زندگی خانوادگی مرا خراب کنند خانم زیاد درین مورد حسود نیست و او به من اعتماد دارد زیرا میداند هنرمند هستم.

هنوز صحبت همایون ادا نشده است و میخواست ضمناً از فدا کاری بیشتر همسرش قصه کند که خانمش کمی سرخ شده و گفت

«درست است که من به همایون اطمینان و اعتماد دارم ولی باز هم نزدیکی زیاد او با خانم ما را خوش نمی سازد اما چه چاره»

از همایون هنرمند خندان تشکر کرده خدا حافظی نمودم



مترجم: عبدالقاهر آشوب

آشیا نه

قلب من



فکر کردم بعد از آنچه اتفاق افتاد، همه چیز برایم تمام شده و زندگی دیگر برایم مفهومی ندارد... اما دریافتم که...

صدایش به شکل هیستر یکی بلند شد و من گفته میتوانم اضطراب ویرا از درك احساساتش خارج مینمود. دلم برایش سوخت. ولسی چیزی نداشتم که بتوانم برایشس بگویم. باور کنید در آن لحظه هیچ چیز نمی خواستم به جز اینکه بتوانم به او اطمینان بدهم. مگر من چطور میتوانستم به او بگویم که اندریو جور خواهد شد در حالیکه خودم هم نمیدانستم؟

بسیار خورد تر ازان بود که به این مرض مبتلا شود و حتی اگر زنده بماند در باره تاثیرات و عواقب بعدی آن چیزی گفته نمیشد.

گفتم: «نرس رو بنیز الان میخوآ هد که اندریو را شیر بدهد، اگر میخواهی برو همایش و تماشا کن.»
رویش را برگردانید، کمی از طغیان درونی خود گنج بود، هنوز بقدر کافی وجودش تحت کنترلش نبود تا درست حرکت کند، ... و من دو باره قلم را برداشتم.

مگر کلمات در روی صفحه را پور دریک بحرسیاه شناور بود و من نمیتوانستم آنها را ببینم. آیا شما هم فکر میکنید که من حقیقتا... «نمی توانستم درك کنم؟ اوه کاش میدانستید که من در آن لحظه چه احساس میکردم...»

توانید مرا درك کنید...
دفعتا درد من تیزتر شد ولسی مجبور بودم تادر نگه داشتم لبخند در لبان خود مجادله کنم. بسرايش

به او گفتم:

« هفته گذشته نوزادی از اینجا مرخص شد که تازه از مریضی التهاب سحا یا شفا یافته بود. ولسی در چشمانش اشکهای وحشت را ملاحظه کردم.

« جور خواهد شد؟ » زمزمه کرد « یگانه چیز است که من دارم. »
دستانش را بیک دستمال کوچک پیچید و من دفعتا متوجه شدم که انگشتانش عریان است. مادر اندریو مورگان انگشتر عروسی به انگشت نداشت.

دوباره تکرار کرد.

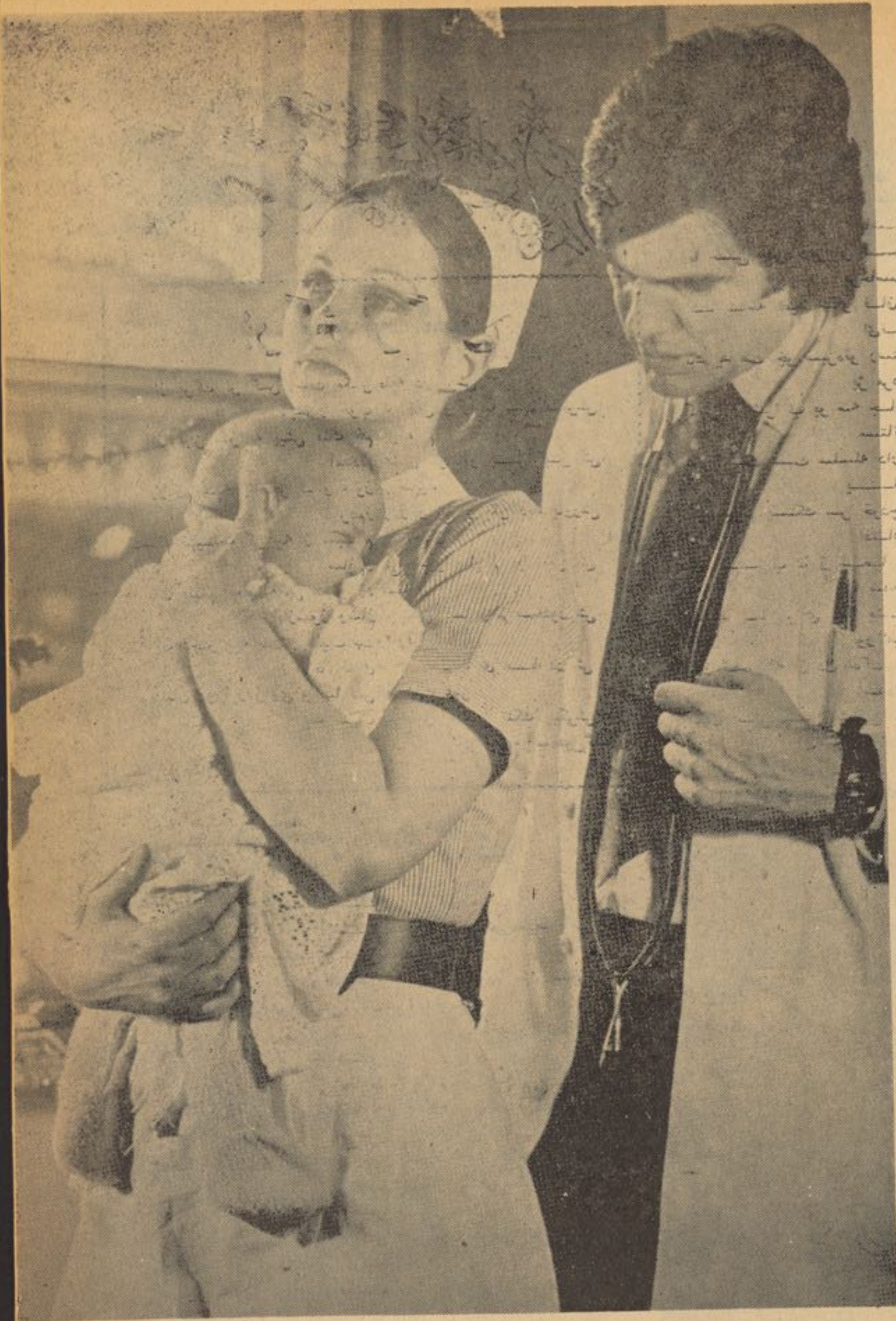
« او یگانه چیزی است که من در زندگی دارم. »

« اوه، سر پرستار، شما نمی

بدرخت کاج و بنای شیر حوارگاه خیره ماندم آنروز در خت کاج آنجا بود، کرسمس شش سال قبل، بالون ها و مردمیکه آواز میخواندند. ولی هیچکدام نتوانستند بچه نوزاد مرا نجات دهند. و اونیز همه چیز من در زندگی بود.

هنوز دو سال شده بود که نرس بودم و پیتتر را ملاقات کردم. او همراه من بیکی از تالار های رقص شفاخانه بایک تعداد از رفقایش آمدند، ما همدیگر را به اندازه ای دوست





داشتیم که فکر نمیکردیم هیچ چیزی...
 بتواند ما را از همدیگر دور سازد...
 پیترا بعداً برایم گفت: اگر کسی...
 برایم میگفت که من همسر آیندیم...
 خود را در همان رقص ملاقات مینمایم...
 مثل آنکه از دوزخ میگریزند در جهت...
 عکس آن فراد میگردم. حالا، خوب...
 من از دوستان خود تشکر میکنم که...
 مرا به آنجا آوردند و نتیجتاً کارول...
 شما را ملاقات کردم.

خندیدم، خوشی و سروریکه در...
 نهاد من موج میزد احساس میکردم...
 بسیار برایم مهم بود تابدا تم از اینکه...
 پیترا تمام نقاط نظر خود را در مورد...
 ازدواج تغییر داده است، زیرا او مرا...
 دوست داشت، و من هرگز از طعم...
 گرمی او علاقه و احساسیکه گو یی...
 از خواب و رویا ها حصه گرفته...
 است، سیر نمیشدم.

در اولین تابستانی که من او را...
 شناختم ساعت ها را در گوشه های...
 خلوت با هم سپری میکردیم، گپ...
 میزدیم و سعی میکردیم یکدیگر را...
 خوب بشناسیم، و یا در راه...
 شیرین و مطبوع چمن زار ها...
 مینشستیم، آنقدر در برابر یکدیگر...
 حساس بودیم که جزئی ترین تماس...
 کفایت میکرد که ما را آتش زنند.
 هر لحظه ای که میخو استیم



میتوانستیم از دواج کنیم، مگر...
 من آنوقت در آمد زیادی نداشتم...
 و همچنان پیترا با وجود آنکه در آمد...
 کافی داشت و انجنیر در رشته...
 حرارت بود ولی حتی یکپول هم پس...
 انداز نکرده بود. این وضع برایم...
 مایوس کننده بود خصوصاً وقتی که...
 میخواستم یک خانه فرش و طرف و...
 مصر فبول عروسی مانرا حتی به...
 ساده ترین شکلش تهیه نمایم...
 در یکی از روز های اکتوبر پیترا...
 مرا در خارج از شفاخانه ملاقات کرد...
 و من همینکه بطرفش متوجه شدم...
 فهمیدم که چیزی خوبی برای گفتن...
 دارد.

بقیه در صفحه ۵۷

صفحه ۳۳

نوبهار هستی

آمد بهار ای بت گلگون عذار من
 باشد بچشم سبز تو باغ و بهار من
 تا حسن چلوه ریز تو شد گلشن مراد
 برخاست ناله ها زد ل داغ دار من
 شد شاخه امید شکو فان زدید نت
 ای نوبهار هستی نا پا یدار من
 تاد ید مت چو سبزه نو رسته در چمن
 پژ مرده شد بد یده گل انتظار من
 کاش از شراب بو سه جان پرور لب
 مستانه ام کنی تو د می ای نگار من
 عمر یست مست سلسله دارم زنگهت
 یک صبحدم گذشته ای تا از کنار من
 گر میزنم بسنگ سر خود چو آبشار
 افتاده است در کف عشق اختیار من
 ای آفتاب ناز شعاع تجلی ات
 با شد فرو غ یده شب زنده دار من
 باشد بسا غری نکه چشم شبز تو
 نور امید این دل امید وار من
 رو نیده لاله از دل خاکم ز فیض عشق
 شد داغ آرزوی تو شمع مزار من
 تادل اسپر سنبل مشکین یار شد
 آشفتنکی پرست شده روز گار من
 هرگز ز جور یار کلو رت بند یر نیست
 در زندگی (مشاء) دل آینه وار من

محمد ظاهر (مشاء)



برگ زر گس

از برگ زر گس است مگر جامه در برش
 کاینقدر خوب بود لکش و زیباست منظرش
 از عجز سر به پیش فلک خم نکرده ام
 آمد دلم ز عشق بز انو برا برش
 روزم سیه ز هجر شدو سوزغم سپید
 مردم زدردو رنج و نگر دید باورش
 دستم تهیست گر چه ز میم و زجر جهان
 سازم ز گنج شعر بعالم تو انگرش
 آن بلبلم که ناله من سو زد آسمان
 از سوز و ساز خویش بسا زم سخنورش
 آن دختر یکه پاک و عقیق است و با وفا
 جانم فدای خاک کف پای ما درش
 گلبن در آرزوی وصالش گذشت عمر
 یک شب نشید بپر بکشی تنگ پیکرش
 (م. اسمعیل گلبن)

دختر کوچی

درون غزده مشکین نشست زبیا بی
 ز موفشانده بدوشش خطوط طفرایی
 روش دست سپیدش به زیر چانه نغز
 نگر طراوت و خوبی بدخت صحرائی
 به بغ بغ هر طرفی بر گان شوخ و تشنگ
 عیان ز لطف طبیعت عجیب دنیا بی
 فضا گرفته و تاریک مثل طبع فکار
 سحاب گرم جهش همچو موج دریایی
 بجام لاله می شبنم سحر گاهان
 چو اشک سرخ فشانی بسرخ مینایی
 زفر شهای بسی دلکش و خیال انگیز
 فلک بمقدمش افکنده سبز دنیا بی
 ربوده گوی طراوت ز خشم ز صبح بهار
 و را بحسن و لطافت کجاست همتا بی
 چو بخت من رمدا هو ز نرگس سپیدش
 فکنده شعله بدلها ز چشم شهلا بی
 درون حجره نگر سینا سپیدش را
 ز جیبشام عیان صبح بهجت افزایی
 نسیم حامل عطرو گلاب زلفا نش
 چمن معطر از آن طره سمن مای بی
 ز لطف مرده دلا ترا به وجد و حال آرد
 بکیش حسن پرستان بود مسیحا بی
 همین دختر کوچیست این غزل (رونق)
 ترانه خاست بعشقتش ز قلب شیدا بی
 (رونق - نادری)



بیمار عشق

گفت آن دلبر که باتو آشنایی می کنم
 از برای خا طرت شترین ادا یی می کنم
 گفتمش بیما ر عشقم گفت دیدارم دو است
 من علاج درد تو با این دوا یی می کنم
 چشم راسر مه کنم بر لب بهالم لب سرین
 موی های خویش را رنگ طلا یی می کنم
 بعد ازان با عشوه و ناز و ادای دل فریب
 پیش رویت می نشینم دلر با یی می کنم
 گفتمش آخر جدا یی میکنی از پیش من
 گفت بی غم باشی کی از تو جدا یی می کنم
 گفتمش از من چه میخواهی که در عوض دهم
 گفت من این کار را باتو خدایی می کنم
 گفتمش تا کی و فساداری به راسخ میکنی
 گفت تا من زنده ام کی بی وفا یی می کنم

بوسه از نگاه شاعران

بوسه ز آن دهن تنگ بده یا بفروش
 کاین متاعی است که بخشند و بها نیز کنند
 (سعدی)

گفتمش بوسی بده یا از لب ت یا از رخت
 گفت عاشق چشم دارد هر کجا بین خوشتر است
 (فا آبی)

ببوسه ای زد جان تو آرزومندم
 فغان که با همه حسرت بهیچ خر سندم
 (فروغی بسطامی)

بو سه مگر چیست فشا ر دو لب
 اینکه گنه نیست چه روز و چه شب
 (ایرج میرزا)

انتخاب وار سالی بیک محمد (مرادی) از مزار شریف



شاخه ای از شگوفه های بهاری



بهار آمد

ای ساقی سر مستان بر خیز بهار آمد
 در جام شراب افشان بر خیز بهار آمد
 بنگر درین بها ران هنگامه های یا ران
 گر مست و آفتا بان بر خیز بهار آمد
 تو چون گل بهاری من اشک و آه و دردم
 ای رمز درد مندان بر خیز بهار آمد

چشمان ترا نازم من باتو همی سازم
 ای گلبن خرامان بر خیز بهار آمد
 امشب ز ماه رویت کن بزم ماروشن
 ای نور بزم رندان بر خیز بهار آمد
 دارم امید آنکه بینم دو چشم مستت
 ای رشک مپرو یا ن بر خیز بهار آمد
 ای دلر بای دلها وی ناز تو فریبا
 ای ناز شب نشینان بر خیز بهار آمد

شاد باش « شاد مانا» این دور زندگی را
 خور با ده مست و خند تا بر خیز بهار آمد

از «راهی» سیاه سنگی

بهار

می بنو شید ای حر یفان گل ببو ستان آمده
 دل فسرده بلبل شیدا به افغان آمده
 هر طرف موج طراوت میدهد دل را صفا
 سنبل و ریحان کشیده سر فراوان آمده
 غنچه خا موش بکشاد لب بخنده هر کجا
 تانسیم رو جبخش تو بها ران آمده
 سر رسیده شام تارو صبح روشن میدمد
 آفتاب وصل او فرجام هجران آمده
 سا قیا لبر یز می کن سا غرو میناو جام
 بر در میخانه امروز باده نوشان آمده
 بزم عشرت گشته بر پاهر کنار و هر طرف
 موسم جوش و صفای سیر یغمان آمده
 می بریزان سا قیا مستی نما و عشوه کن
 روزگار عیش و نو ش جمع مستان آمده
 تا بشو یسد از رخ گلها غبار تیره گل
 ابر نسیان همچو راهی اشکر یزان آمده

در شماره های گذشته خوا ندید

«اولیور» هنر پیشه جوانیست که با همیگوه هنر پیشه تازه کار در صحنه فنی نقش را بازی میکند. بعد از ختم فلمبرداری او با دو همکارش جهت صرف غذای چاشت جانب رستورانی پراه می افتند. در نصیحه «اولیور» از دوستانش اجازه گرفته، می رود بخانه تادوایش را که دکور خوردن آنرا قبل از صرف غذا برای او توصیه کرده بی آورد. همینکه بخانه میرسد، تلفون زنگ میزند. او گوشک را بر داشته و با سراسیمگی جواب میدهد.
بعدا او به عجله در آن خانه بی می رود که از آنجا برایش تلفون شده بود. وی در آن خانه «روبرت» سگرتش را مرده می یابد. با دیدن این صحنه او فوراً به اداره پولیس تلفون میکند. پولیس دزمینه تحقیقات خود را شروع میکند و اینک بقیه داستان.

آوازی در شب

۷۷- غرق در رویا بود که ناگهان متوجه ...



۷۸- .. يك دختر زیبا شد.



۷۹- دختر جوان به او فریاد کرد: «ببخشید، شما حقیقتاً کلبه‌ها هستید؟»



۸۰- «مهربانی شماست، اما حال چشمان زیبای شما، گیسوان مقبول شما، همه چیز را می پوشاند!»



«و شما برآستی پری هستید؟»

۸۱- شما خیلی ها معاشرتی هستید.



شما هم خیلی زیبا هستید.

۸۲- از ساندویچ من استفاده میکنید؟



باکمال میل. من گرسنه هستم!

۸۳- شما همیشه همینطور خوش صحبت هستید؟



بلی، این وابسته به کرکر من است.



زیبایی شما همیشه در رویای من
باقی خواهد ماند
نه، حاجت به رویا نیست.

۸۵



۸۴- خواهش میکنم نروید، برویم
فلم یزنیم، شاید لازم باشد از این
موضوع به خانواده خود خبر بدهید؟

حاجت نیست. از رخصتی چه
فایده که نزد پدرم بروم و اجازه
بگیرم؟



۸۷
من «گراس» نام دارم. حالامکن
از رویا دست برداری؟
تخلص من «اولیون» است و ایسن
بهترین لحظه زندگی برای من است.



۸۶
با عشق سو زان یکدیگر را
میوسند.



درست است عزیزم، اما یک راه
وجود دارد و آن اینکه آنچه را واقع
شده با او در میان بگذاریم.

۸۹

ناممکن است، زیرا تو هنوز به
بلوغ قانونی خود نرسیده ای.



چند روز بعد...
فکر میکنم که پدرم...
نمیخواهد که با هم
ازدواج کنیم. او برای
تو یک بچه تروتمند را
انتخاب کرده.

۸۸

صفحه دوم



من ترا دوست دارم، بابا سیورنی
که دارم میتوانم پیش از پایان رخصتی
حرکت کنیم...
من متردد هستم.



۹۱

آیا تراز آن فریه سکا تلندی که
بچه ها ود ختران در آنجا با هم ازدواج
میکند، چیزی نه شنیده بی



۹۰

تو... تو میخواهی بگویی، آماده
آن هستی که ...

استعداد تو بمن امید میدهد تا یک
شپکار بزرگ را انجام دهم.

من علاقه زیاد دارم تا در چنین شپکار
حصه بگیرم.



۹۳

دوروز بعد اولیون، در صفحه
فلمی حصه بگیرد، کارگردان فلم
از نقش او کا ملا رضا بیت دارد.

عزیزم، اگر آنجا برویم بسیار
خوب میشود!



۹۲

«گراس»، ترا دوست دارم.

«اولیون» بعد از اینکه از کارگردان
فلم جدا میشود، خود را تنها حس
میکند.

او و رفقایم در باره من چه فکر
خواهند کرد؟ اما از ازدواج بسنا
«گراس» خو شبخت میشوم



۹۵

صفحه سوم

و اگر ممکن باشد، یک فلم دیگر
تپیه میکنیم.



۹۴

۹۶ «اولیون» به «گراس» نیتفون میکند.

او، «گراس» عشق من، توهستی؟

بلی، من آماده حرکت هستم،
یکدیگر را در ایستگاه خواهیم دید.
عزیزم! امید است این اوقات خوش
ما بزودی نگردد.



۹۷



مراسم ازدواج آنها در سکاژلند،
در محض یک ماهور مدنی که هر دو
خیلی هر بانست صورت میگیرند.

«اولیون» چرا برای همیشه
در اینجا نیاشیم؟
این نخستین مرحله سفر «ماه غسل»
هست.

یک عکس اجازه است؟ خانم شما
را خوشبخت میسازد.



۹۹

اوه! بلی، «او کیون» ...



۹۸

بخوان و بگو که خوب نوشته شده،
شب آن روز.

آنها در اکنار هم پوز میگیرند.



یقیناً دارد

۱۰۱

صفحه چهارم



۱۰۰



مترجم: مهدی دعاگوی

بود و گو یا اینگونه سفرها برای او یک جر یان عادی و طبیعی بیش نبود.

بونیغاس در این سفر که بیشتر از سه روز بطول می انجامید میباید راههای خطرناک را عبور نموده و به محل نیمه متمدن اسکیمو ها خود را می رساند اینمرد که قامت کشیده و قیافه آرام و مردانه داشت با هر که روبرو میشد در بر خورد اول قبول میکرد که بامرد گرم و سرد چشیده مقابل شده است، این امر از حقیقت بسیج وجه دور نبود زیرا بونیغاس مردسی و پنجساله از سفرها و مبارزه با حیوانات وحشی و شکارهای خطرناک خود که از پانزده سال با اینطرف بان دست و گریه بیان بود حکایتها و داستان های بی شماری داشت که هر یک آن برای شنونده حیرت انگیز و مبهور کننده بود، و این بار که یک سفر نامعلوم در پیش روداشت نمیشد حدس زد که ماجرای آن چگونه آغاز و بکجا ختم خواهد شد. سو رتبه او بسرعت پیش کشیده میشد و متدرجا راه منزل او را طی و بعقب میگذاشت تا آنکه محله از نظر بونیغاس بکلی ناپدید گردید بونیغاس سو رتبه را از راهی عبور میداد که برای همگان خطرناک

و وضع و حالت دوسان برای بونیغاس خوش آیند نبود و از همین جهت از او خوشش نمیامد و حتی از او نفرت میکرد و چون زنی را بی اندازه دوست میداشت و نمیتوانست بخوابد و سینه ها و فرمایش های او جواب منفی بدهد از اینرو صرف برای اطاعت از او امر همسرش این نوکر را پذیرفت در غیر آن در همان برخورد اول از بودن او رضایتی در خود احساس نمیکرد و حتما او را ردمی نمود، زیرا بونیغاس بطور مبهمی احساس میکرد که در چشمان مرموز و اسرار آمیز دوسان رازی گنگ و معجزه آسای نهفته است که تصور آن اثر مطلوبی بر روح او ندارد اما با آنهم وجود سنگین و سبمگین دوسان را صرف برای خاطر خواهی همسرش تحمل کرده و عکس العمل نسبت با او از خود نشان نمیداد.

بونیغاس براه افتاد و سنگ ها با نیروی مغلوب ناشدنی سو رتبه را پیش میکشاند و انجام یک چنین سفرنه تنها برای سفید پوشان بلکه برای سایر نژادها هم ساده و عاری از خطر نبود، اما بونیغاس این مسافرت خطیر را بعنوان یک امر ساده پذیرفته بود برای آنکه بارها اینگونه سفرها را انجام داده

بونیغاس را دیدند خو شحالی خود را از بی اوبطرز خاصی حالی کردند یکی دم بزمین میکشید و دیگر آن با علامت سرو جنبانیدن سر ابراز علاقمندی بصاحب مهربان خود مینمودند، بونیغاس هم بر حسب عادت همیشگی بروی هر یک آنها دست کشیده و بدین طریق محبت خود را بانها تقلیل ناپذیر جلوه داد.

در اینفرصت همسر و برادرانش جهت مشایعت و وداع بسوی سو رتبه آمدند و وقتی بونیغاس مراسم تودیع را انجام داد بالای سو رتبه جا گرفته و پس از آنکه دستش را بعلا مت وداع بطرف خانم و برادرانش بلند میکرد سنگ ها را امر حرکت داد که متناوبا سنگ ها بدویدن آغاز کردند اما یک حرکت بونیغاسی که متعمدانه صورت گرفته بود همانا نگر فتن خدا حافظی از نوکرش بود چه بونیغاس از نوکرش دوسان نفرت داشته و این نفرت نامریی اصلا در ذهن بونیغاس منبع گمشده داشت، چه ظرف این یک هفته که دو سان در منزل آنها بصفت نوکر بوظیفه گماشته شده بود هیچ روزی نشده بود که بونیغاس با او ازدل و بدون احساس تنفر صحبت نموده باشد، چه طرز حرکت

«بونیغاس» وقتی نان را بمیل تمام صرف کرد بنوکر خود امر کرد تا سو رتبه را آماده کرده و وسایل طرف ضرورت را در آن جا دهد آنوقت خود رفت و لباس های مخصوصی را که از پوست حیوانات قطبی تهیه شده بود و برای جلوگیری نفوذ سرما و برف و دت فوق العاده بهترین لباس بود پوشیده و خودش را آماده یک سفر زمستانی نمود.

سو رتبه رانیز بزودترین فرصت نوکرش آماده نموده و از آماده بودن آن به بونیغاس اطلاع نمود.

سو رتبه بوسیله شش جفت سنگ اسیل و نیرو مند قطبی کشیده می شد و آنچه را که در آن جا داده و مورد ضرورت بونیغاس بود قدری قهوه و چند بوتل مشروب و یک اندازه کار توس و هم یک تعداد ساعت های خورد و بزرگ بود که بونیغاس تعمد داشت آن اشیا را به قبایل شمالی به مواضع ایگه اسکیمو ها زندگی بسرمی برد و در قبایل پوست های گرا نبهای حیوانات قطبی و مخصوصا پوست خنزرا دریافت کند.

بونیغاس وقتی هیچگونه کمبودی در آمادگی خود ندید از منزل بیرون شد و همینکه سنگ های سو رتبه

بحساب میرفت چه این راه يك
سرا شیبی بود که بر فراز يك سلسله
کوه کشیده شده بود و بو نیغاس به
مهارت و شجاعتیکه خاصه او بود
سورتمه را هدایت میکرد .

او همواره و قتی از فراز این راه
عبور میکرد شب اول رادر انجام راهی
که منتهی بیک جنگه وسیع بود
سپری نموده و شب دیگر رادر انجام
راه جنگه سر میاورد و باین ترتیب



قسمت های صعب العبور را پشت
سر نهاده و بعد از آن براه صاف و بی
خطر راه میافتاد و درست در هنگام
غروب روز سوم به محل مقصود
میرسید. ولی اگر غیر از این راه،
راهی دیگری انتخاب میکرد لابد باین
سرعت بمنزل نمیرسید چه وجود
سرا شیبی در سرعت رفتار سورتمه
تأثیر فوق العاده نموده او را پوره نیم
ساعت بمنزل پیشتر میرساند اما این بار
که هنوز سه شیبی را عقب نگذاشته
و اصلا بیشتر از سه ساعت راه
نیموده بود که ناگهان در یکی از
ویراژ های کو هستند صدای فیر
گلوله او را تکان داد او که مرد شجاع
و روزگار دیده بود بدون کوچکترین
خوف سورتمه را توقف داده
و خواست بداند که صدای گلوله از
کجا منبع گرفته و هدف معین این
فیر کی بوده است ، چه فیر در آن
چنان يك محل بنظر او امر ساده
و طبیعی نبوده بلکه خیلی از حد زیاد
غیر عادی بود. بو نیغاس هنوز بچپ
و راست خود کنجکاوانه میدید
و دقیقانه نگاه میکرد که به تعقیب
فیر اولی صدای فیر دوم بگوش او
خورد. بو نیغاس قدری محتاط تر
شده و راهی را که از آن عبور نموده
بود بمواظبت تام زیر نظر گرفت،
پس از چند دقیقه سکوت و کنجکاوای سر
انجام شبی متحرکی درختم ویراژ
نگاه تیز بین و مو شکاف بو نیغاس

هزار ها سوال یاس آور و مسرت
بخشا در ذهن بو نیغاس خلق میشد
و سوا لات زیادی در مغز او خطور
میکرد، اما سر انجام از یک اندیشه
اوبر خود لرزید و آن اینکه مبادا
دوسان قصد قتل او را نموده باشد
هنوز این فکر در مغز بو نیغاس قوت
نگرفته بود که ناگهان فیر سوم
بفضا طنین انداخت و در ست نیم
متر بطرف راست بو نیغاس گلوله

در میان برف فرورفت ایمان بو نیغاس
کامل شد که دو سان میخواست او را
بقتل برساند، از این جهت درنگ را
جایز نشمرده تصمیم گرفت فرار
کند باین معنی که چون گلوله

بو نیغاس موثر واقع نمیشد و لی
دوسان میتواندست بسپو لت او را
حذف قرار داد و نا بودش کند به

این ملاحظه بو نیغاس بسرعت برق
خود را بداخل سورتمه انداخته و آنرا
به حرکت آورد و پيو سته

با لای سنگها فریاد میکشید
تا بدان وسیله هرچه زود تر از
محوطه خطری که او را تهدید میکرد
میکند فرار کرده و جان بسلا مت برد

بو نیغاس که از بخت سازگار بموقع
از قصد و نیت دو سان آگاه شده بود
میتوانست که از خشک او فرار
کند زیرا هنوز فاصله آن دو خیلی

زیاد دو بو نیغاس ازین فرصت
مساعدت حد علی استفاد
خود را بسلا مت برد بو نیغاس فقط
گادی را هدایت میکرد و تلاش او فقط

سین بود که سرعت سنگ هارا
بیشتر نماید تا دو سان نتواند بوی
برسد. بو نیغاس هم چنان که پیش
میرفت ، با خود فکر میکرد که هرگاه
دوسان او را تا آخرین نقطه منزلش
تعقیب کنند و آنگاه آماده دست و پنجه

نرم کردن شود بصورت در ست
حساب خود را با او تصفیه خواهد
کرد، چه او مرد شجاع و خود داری
بود و بخود اطمینان و اعتماد قوی
داشت که مثل دوسان دو مرد رادر
يك آن میتواند از پا ر آورد .

باین تفکر و حساب عمیق سورتمه
بسرعت میراند تا در یک زمین مسطح
و هموار با او مقابله کند، اما دوسان
هم کسی نبود که در این ماجرا عقب
بقیه در صفحه ۵۹

اما هر قدر سورتمه نزدیک میشد
بهمان بیمانه تعجب بو نیغاس بیشتر
میشد و مخصوصا فیر گلوله امری
بود که بو نیغاس هیچگونه تعبیر و
توجیهی برای آن نداشت .

بو نیغاس با خود فکر میکرد که
شاید دو سان میخواهد با او یکجا
سفر کند یا شاید از يك امر خطیر
و اتفاق غیر مترقبه ای بوی اطلاع
آورده است و بانظیر این شایدها

را بخود معطوف نمود. چون قدری
شبیخ نزدیک گند بو نیغاس تشخیص
داد که سورتمه بسرعت تمام بطرف
او میاید، هر قدر که سورتمه نزدیک
میشد قیافه گنگ گادی سوار هیكل
و ریخت دو سان رادر نگاه بو نیغاس
مجسم می نمود. این موضوع
فوق العاده بو نیغاس را متعجب
نموده بود چه او هرگز چنین يك پیش
آمد و اتفاق را تصور نمی توانست

کدام راه را انتخاب کنم؟



بعضی ها عقیده دارند که زندگی انسان در بحر شروع شده و انسان با آب ارتباط زیاد دارد، ولی فکر نمیکنم این مطلب در باره من صدق کند. تماس من با آب زیادتر بخاطر نظافت و رفع تشنگی بوده نه چیزهای دیگر و از همین سبب آب بازی زیاد نگرفتم بر خلاف انتظار من زخم تصمیم گرفت زندگی خود را از شکل یک نواخت آن بدر کنیم، وقتیکه او تصمیمی بگیرد، محال است از آن صرف نظر کند، لذا برایم گفت: من کارت ادخال یکی از حوض های آبیازی شهراهم برای توو هم برای خود گرفته ام.

گفتم: «عزیزم مگر نمیدانستی که من به شنا بلد نیستم؟»

زخم یک کتاب رهنمای شنا برایم داد و گفت: «از روی این یاد بگیر.»

از اداره دوروز رخصت گرفتیم و کتاب را مطالعه نمودم، مقابل آینه ایستاده شده دست هایم را طبق دستورات کتاب رهنمای شنا حرکت دادم، آنقدر دست هایم را تکان دادم که کم مانده بود پرواز کنم، بعد خود را بروی بستر انداخته دست هایم را باهم را حرکت دادم. بالاخره فیصله کردم اندکی به شرایط طبیعی نزدیک تر شوم، ظرفی را از آب پر کرده روی زمین گذاشتم، بعد خودم هم بسینه روی زمین خوابیده سرم را در ظرف پر از آب غوطه کردم و به دست و پا زدن آغاز نمودم

اندکی خوش آمد، باز هم این تمرین را تکرار کردم. در بین آب طرف سرم را فرو کرده نفسم را بند می ساختم درین وقت زنگ دل و ازه مآشندیدا بصدا در آمد، رفتم تادر و ازه را بازکنم، تنم برهنه بودو تنها یک بطون کوتاه پوشیده بودم. دروازه را باز کردم، عقب در و ازه یک داکتر باچین سفید و یک پرستار که او هم چین و کلاه سفید داشت و بیشتر از هر چیز دیگر بروت های سیاه و دبل او جلب توجه میکرد ایستاده بودند. در عقب آنها تمام همسایه های بلاک روی زینه جمع شده بودند تا ببینند چه حادثه ای اتفاق افتاده.

داکتر در حالیکه به چشمانم عمیق نگاه میکرد باخو شروع می پرسید: «چطور هستین؟»

قبل از آنکه موفق شوم جوابی بدهم بانوک انگشت به قبرغه ام زد چون در قبرغه ناحیه قفتکم واقع است و خیلی حساسیت دارم جستی زدم و خنده ام گرفت.

داکتر چشمکی زده پرسید: «راجع به زندگی چه فکر میکنید؟»

باز هم ازجا پریده مانند اسب نعره کشیدم زیرا بازهم انگشتان داکتر به قبرغه هایم تماس کرده بود.

پرستار سیاه بروت به داکتر گفت:

«او را بسته کنم؟»

دیدم مقابل در و ازه بلاک امبولانس ایستاده، من هنوز هم چیزی نفهمیده بودم، داکتر دست هایم را در اطراف دست هایم حلقه کرده پرسید: مادر کیک ها و موش ها را دیدی گفتم: «مدت زیاد است که ندیدم فقط بعضا یگان موش چوچه را می بینم.»

داکتر با خوشحالی گفت: موش های چوچه و خیلی زیاد ها؟ حیران بودم که چه جوابی بد هم

و چرا چنین سوالات احمقانه ای از من میکنند، گفتم:

«خیلی کم ... فقط یکی دوتا باز هم پرستار کلاه سفید و سیاه بروت گفت:

«او را بسته کنم؟»

داکتر یکبار دیگر مراد را آغوش گرفته به پرستار اشاره می کرد، پرستار نزدیک لکن آب که در وسط اتاق قرار داشت رفته آب را بو کرد، بعد طرف رابر داشته بطرف بالکون رفت و آبرا بالای چمن پاشید. از پایین سرو صدای چند نفر بلند شد شاید آنها در چمن نشسته بودند و ترشده بودند.

بعد از یک ربع ساعت اشتباه رفع شد، یک زن از بلاک مقابل مرا از کلکین دیده بود که روی زمین خوابیده سر خود را در لکن پر از آب فرو میکنم و دست و پا میزنم، او فکر کرده بود که شاید میخواهم خود کشتی کنم و یا دیوانه شده ام، وحشت کرده به موسسه کمک های او لیه تیلیفون کرده بود.

داکتر ازینکه بی جهت مزاحم شده بود به شانم ام تپ تپ زده معذرت خواست و مو فقیتم مرا در یاد گرفتن شنا آرزو نمود. بعد باگفتن: سیبورت کنید، سیبورت کنید، فایده دارد با من خدا حافظی نمود.

من وقتی که تنها شدم دوباره به تمرین آغاز کردم البته اینبار پرده های کلکین را کش کرده بودم. روز دیگر به محل آبیازی رفتم، لباس های خود را نزد محافظ گذاشتم شاور گرفتم و خود را با آب و صابون خوب شستم، زیرا مقررات همینطور بود و قبل از داخل شدن به حوض باید اینکار صورت میگرفت. آب شاور گرم بود و خیلی خوشم آمد، زیر شاور خوب وقت را تلف کردم، بعد چون آب گرم شاور تمام شد ناچار بطرف حوض روان شدم، ابتدا

قدم های محکم و پراز شجاعت بر میداشتم ولی هر قدر به حوض نزدیک میشدم سستی بیشتری در پا هایم احساس می نمودم به مجرمینسی شباعت داشتم که بطرف جایگاه اعدام برده میشوند.

کنار حوض همه خوش و خندان بودند، جوانان در بین حوض مانند ماهی شنا میکردند و در بین آب شفاف و پاک می جنبیدند یک قسمت حوض یک متر و هشتاد سانتی قسمت دیگر چهار متر و بیست سانتی عمق داشت، فکر کردم هر قدر قد بلندتر کنم از یک متر و هفتاد سانتی بلند تر نمی شوم، نظرم به گنجشکی افتاد خودم را مانسم او احساس کردم، و قتی که او پرید من تنها ماندم، تنها و غمگین، در اطراف حوض شروع به گردش کردم، دلم بحال طفلکم میسوخت بیچاره اینقدر زود یتیم میشد، دلم میخواست حوض را خالی کنند و من در بین آن نشسته گریه کنم، آنقدر گریه کنم که از اشکم حوض دوباره پر شود.

درین وقت صدای شنیدم، هر کس میتواند صدای بشنود، حتی و قتی که از ندارک را میخواستند زنده بسو زانند او هم آواز هایی می شنید جوانی از بین آب از من خواهش کرد تا طرز آب بازی او را مشاهده کنم، او ما پوری آبی رنگی پوشیده بود، بمن گفت:

«خواهش میکنم حرکات مرا مشاهده کنید و بگویید که آیا دست چپ مانند دست راست درست حرکت میکند یا خیر؟»

من از کنار حوض با او حرکات میکردم، آهسته آهسته شروع کردم به رهنمایی کردن او.

«بله ... همینطور ... یک اندازه به پیش احتیاط کن ... اوه .. انگشت هایم را باز نکن .. آنقدر سرت را

نکته

بلند نکیر .. از راه دهن نفس بکش ها.. همینطور .. آفرین .. حرکت دست ها و پاها یکجا .. کتاب رهنمای شنار خوانده بودم و در درس های نظری وارد بودم، اما خدامیدانداگر در بین آب قرمز داشته باشم چه کاری کرده میتوا نم.

از یکطرف حوض به سمت دیگر رفتیم، در باز گشت او بهتر آب بازی میکرد. اورا تشویق نموده گفتم: شما با استعداد خوبی برای آب بازی دارید. ولی باید خیلی زیاد متوجه پای راست تان باشید... حرکات تان باید زیر کنترل تان باشد.... زود زود دست و پا نزنید، بین هر دست زود بازدن فاصله ایجاد کنید تا زود مانده نشوید.

لحظه بعد سه دوشیزه جوان از من خواستند رهنمایی شان کنم.. البته بدون اینکه خودم داخل حوض شوم به آنها کمک میکردم، یکی از آنها باید مساله نفس گرفتن را اصلاح میکرد، چند بار طریق تنفس هنگام شنار را برایش فهماندم، از مدتها قبل شوق معلمی داشتم .. بنابراین باسخت گیری آن دختر را رهنمایی میکردم، کنار حوض پیام را روی سنگفرش کو بیده گفتم:

اینطور نه ... هوا در شش هایتان فرو بیرید بعد سر تان را زیر آب کرده هوا را خارج کنید... بلی همینطور ... حالا یاد گرفتید ... یک بار دیگر .. ها... آ... آفرین.

به دختر دو می میگفتم:

اینطور دست نیندازید .. دست هایتان را از هم دیگر دور نگه دارید. بلی .. اینطور .. باهارا جمع کنید و بشدت رها نمایید ... ها. کسی آزادتر ... آفرین ... باز هم .. بدون اینکه خودم متوجه باشم یک وقتی دیدم نصف کسانی که برای آب بازی

آمده بودند. شاگردم شده اند مردم تشنه رهنمایی هستند. مطالب کتاب رهنمای شنا را که از بر کرده بودم برایشان میگفتم، بیرون حوض گامی بروی سبزه ها به سینه افتاده حرکات بخصوص را تمثیل میکردم تا یاد بگیرند و در حوض عملی نمایند بعد تاریخچه آببازی، فواید آببازی را بر ایشان تشریح نمودم و راجع به آببازی و انواع آببازی سخن رانی نمودم آببازی و انواع آببازی سختی رانی همه بدقت بحرف هایم گوش میدادند حوض بیک مکتب عالی سپورت مبدل شده بود و من با هیجان و احساس مسئولیت برای شان تشریح میکردم و تمثیل می نمودم باو جویکه از بین حوض یگان جبله آب بالا می ریخت و من یک قدمی پریدم، باز هم از رهنمایی آنها خود داری نمی کردم یک نفر آهسته به شانه ام زد وقتیکه رویم را گشتا ندم متوجه شدم که یک زیبا روی زرد موی مقابلم قرار دارد او به مشکل در لباس آببازی خود جا میشد با چشمان آبی خود بمن نگاه میکرد.

در عقب او مرد قد بلندی با عضلات نرم و پیشانی ترش قرار داشت، زرد موی زیباروی گفت:

اینها شوهرم هستند .. بدون اینکه بدانم از من چه میخواهند باخودش و شوهرش دست داده گفتم:

مشرف شدیم ... مرد قد بلند بانگاه پراز توقع و تضرع گفت:

چو... چو... سان نفهمیدم چه میگوید، گفتم:

بلی... چه فرمودین؟ زیبا روی زرد موی فوراً جواب داد:

این یکی از آرزوهایش است. مرد قد بلند یعنی شوهر آن زن بود بانه ایستاده بود، نگاه التماس آمیزی داشت، بعد قدری شر میبده به انگشت های پایش چشم دوخت درین لحظه بدون اینکه انتظار داشته باشم زیبا روی شروع به آواز خوانی کرد. دست های خود را بروی سینه گرفته بود.

او آهنگ معروف ابرای پتر فلای داد:

برای شما هم کف میزنند. من هم تعظیم کردم و از احساسات آنها تشکر نمودم.

زیبا روی زرد موی گفت:

خیلی خوش دارم برایم کف بزنند.

در آن لحظه فهمیدم که از چک چک مردم مرا هم خوشم می آید.

شوهرش هنوز هم بجا لت احترام ایستاده بود.

بقیه در صفحه ۵۸



گورنور بپاكد مردم



صحنه دوم

دستگیر کننده ای که دستگیر شد

در یکی از شماره های روزنامه
انیس خبری را خواندم که شعر
معروف «والی بروزی که بکنند دنمک»
را بخاطرم آورد.

خبر مربوط به گرفتاری یک ساتمن
پولیس بود. پولیس مذکور بجرم
رشوه ستانی و اخاذی بالفعل گرفتار
گردید و تسلیم قانون شد.

همچنان پولیس دیگری در غزنی
که میخواست فرس مسجد را سرقت
کند گرفتار شده بود. این دوخبر
ازین جهت انسانرا به شگفتی اندر
میسازد که مردم توقع دارند پنجه
پولیس همیشه یخن و گلوی جنایت
کاران مجرمین و خطا کاران را بگیرد
و نگذارد کسی کلاهبرداری کند
و سبب اذیت دیگران شود، و وظیفه
پولیس هم همین است وقتی آدم
بشنود که پولیس چنین کاری میکند
طبعاً تعجب می نماید. البته نمیتوان
انکار کرد که در دستگاه پولیس
اشخاص صاحب وجدان و شرافت
کم نیست و قدسیت وظیفه خود را
میتوانند درک کنند. اما توصیف های
اغراق آمیز و تبلیغاتی که تا حال به
نفع پولیس بعمل آمده نباید صاحب



ژوندون

فکاهی... انتقادی... اجتماعی. فکاهی... انتقادی... اجتماعی.

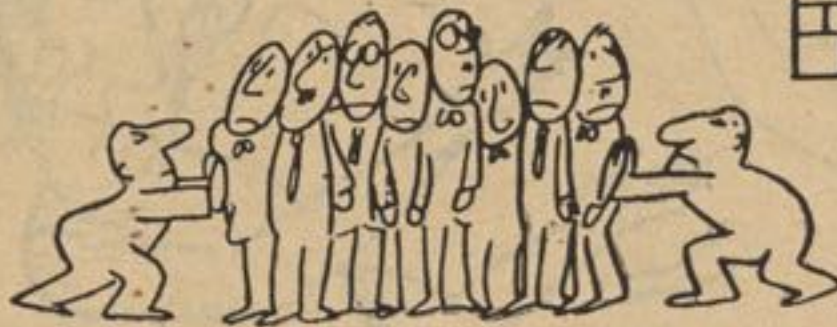
قصه دو مرد دخیس که بسر هم دیگر کلاه گذاشته

و دند غافل از اینکه بسر خود کلاه گذاشته اند

صحنه اول

حرکت دوباره در موترها یکجمله
زولیده پوش بنا م ملنگ در موتر
سوار شده به شهدای صالحین (ع)
میروند، بعد در حالیکه هنوز جنازه
روی زمین قرار دارد مراسم توزیع
اسقاط و حلوا با چنان وضعی صورت
میگیرد که واقعا انسان را به شگفتی
می اندازد نمیدانم اداره عالی اوقاف
درین مورد هم اصلاحاتی مد نظر
دارد یاخیر؟
نکته دیگری را هم تذکر میدهم
و آن خواندن نماز جنازه بصورت آید.

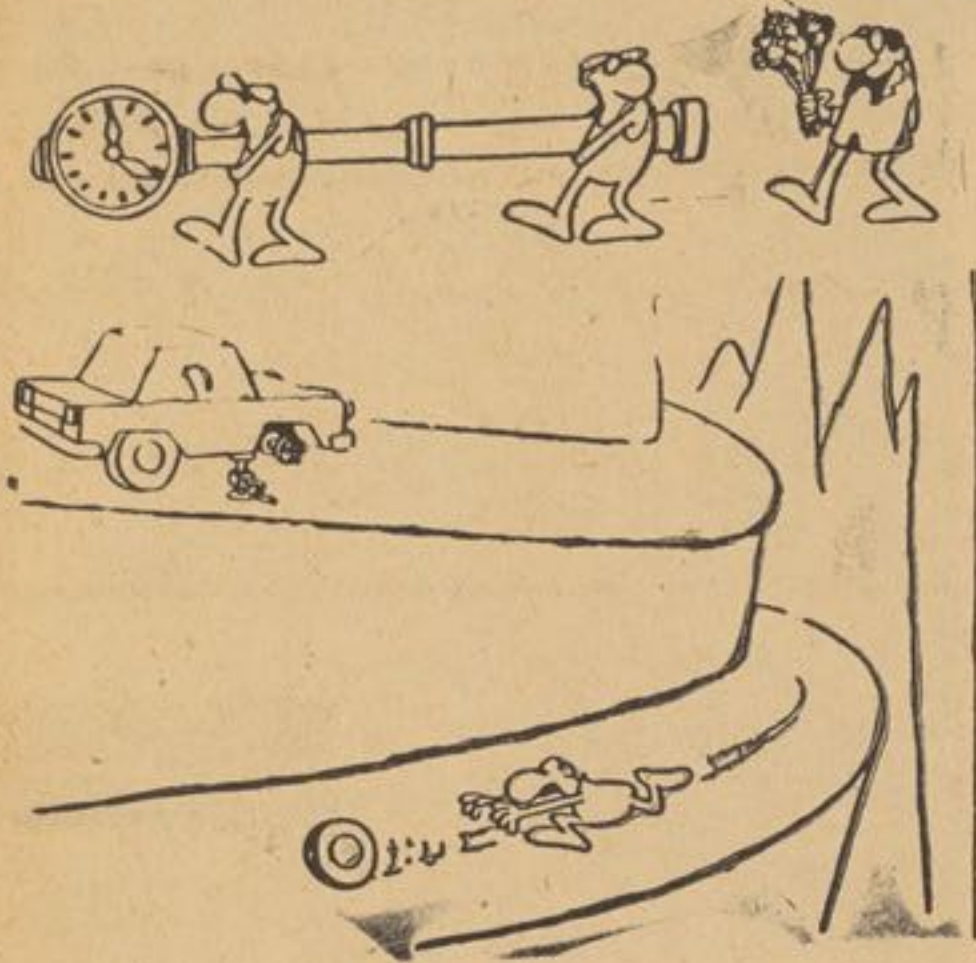
نزدیک تر بهم ایستاده شوین



برای مدتی اصلاح مراسم تعزیه
داری موضوع داغ مطبوعات بود،
تمام نویسندگان مطبوعات بخصوص
سر مقاله نویسان درین مورد قلم
فرسایی نمودند. بعد دفعتاً این
موضوع از مود افتاد و دیگر کسی
درباره آن چیزی ننوشت، البته لازم
نیست درباره موضوعی همه وقت
مضمون و سر مقاله نوشته شود، مهم
اینست که نمیدانم آن همه سرمقاله
و پا ورقی و مضمون و تبصره چرا
اثری نیخشید. اداره اوقاف تا اندازه
درین زمینه اصلاحاتی بپیان آورد.
امابسی چیز هاست که هنوز حل
نشده، خداوند غم را از همه ماوشما
دور داشته باشد ولی مرگ چیز نیست
که بالاخره دیریا زود بسراغ انسان
ها می آید و تعزیه داری همیشه
است و خواهد بود.

یکی از دوستانم که چندی قبل
ماتمدار بودو یکی از اقارب نزدیکش
فوت نموده بود روزی جریان خریدن
کفن و تابوت و پیدا نمودن مرده
شوی و قبرکن و بعد ادعاها و سو
استفاده های این طبقه راقصه کرد.
واقعا قصه اسفناکی بود، نکته دیگر
اینکه در حصه مسجد پل خشتی
وقتیکه موترهای سرویس حامل
مشایعت کنندگان جنازه جهت نماز
گذاردن کنار مسجد می ایستند موقع

گاهگاهی امنیت از طرف تاهمین کنندگان امنیت بر هم می خورد

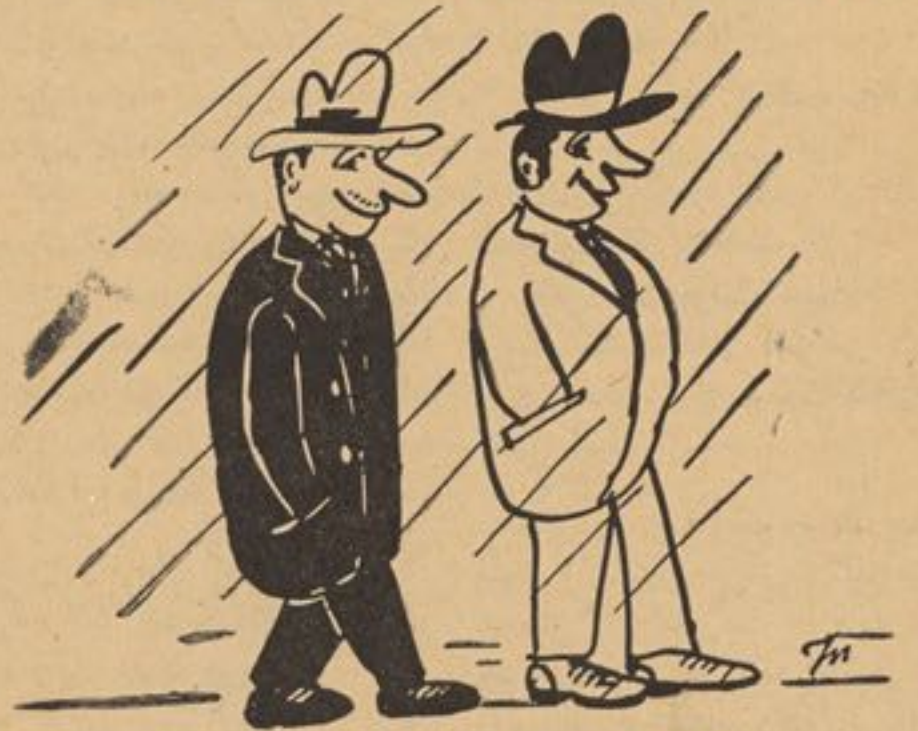


منصبان پولیس را مغرور بسازد و ایشانرا از کنترل آن عده از افراد پولیس و یا مامورین پولیس که میخواهند این مسلک را بد نام و از امتیازات آن سوء استفاده کنند و همچنان از هراسی که مردم بخصوص عوام از پولیس دارد برای اخاذی ها و تولید مزاحمت ب مردم استفاده میکنند. عا جز بسا زد پولیس باید هما نظور یک شاعر داده خدمتگار مردم باشد و مردم پولیس نمونه ای از مزاحمت و فشار و چیزی را دوست ندارد نه اینکه پولیس را هراس انگیز بدانند.

صحنه سوم

نمیدانم قصه آن دونفر خسیس را شنیده اید یا نه ، میگویند دو نفر خسیس در راهی روان بودند، هر دو کلاه بسر داشتند اتفاقا باران شروع بباریدن کرد، هر دو با خود فکر کردند که درین باران کلاه شان خراب میشود، وبفکر استفاده از کلاه یک دیگر افتادند، اولی گفت :
- کلاه خود را بمن نمیدهی ؟ میخواهم کلاه ترا بپوشم .
دومی گفت :

- بسیار خوب ... ولی تو هم کلاه خود را بمن بده .
بعد کلاه های خود را با هم تعویض کردند و پهلوی به پهلوی همدیگر روان بودند ، در دل هم هر کدام خوش بود که بعوض کلاه خود از کلاه رفیق خود استفاده میکنند و کلاه خود را استهلاک (!) نمیکند .



این موضوع آدم را به فکر طرز استفاده مامورین به اصطلاح عالی رتبه از موتر شخصی شان و موتر سرکاری میندازد . در استفاده بیباکانه از موتر دولتی هرگز تردیدی بخود راه نمیدهند ولی حاضر نیستند .

«یک مو از سر موتر نازنین شخصی شان» کم شود. در حالیکه موتر رسمی هم در حقیقت از پولی که بهمه تعلق دارد خریداری میشود با استهلاک و خراب شدن موتر سرکاری ضرری که عاید میشود هر کدام درین ضرر سهمی دارد، البته بول دولت پول دولت است و پول شخصی پول شخصی است، مال دولت مال دولت و مال شخصی مال خود شخص است ، اما اگر بگوئیم دولت از کیست؟ آنوقت تفاوت میان

مال شخص و مال دولت کمتر میشود شخص از یک مدیر محاسبه شکایت داشت و میگفت :

- عجب آدم سختی است ... پول را حواله نمیکند. فقط بگویی از جیب خود میدهد .

متاسفانه آن شخص نفهمیده بود که از جیب خود دادن بمراتب آسان تر است از خرج کردن از جیبی که متعلق بهمه است :

صحنه چهارم

یکی از دو ستانم گفت : خبر داری؟ گفتم «چه گپ است منظورت چیست ؟» جواب داد: میگویند جلال نورانی نویسنده داستانهای دنباله دار رادیو آواز هم میخواند خنده ام گرفت ، زیرا قسمی که من جلال نورانی را می شناسم هیچوقت آواز نخوانده و نخواهد خواند فهمیدم که او هم مانند یکسده از شنونده های رادیو جلال لوگری را جلال نورانی شنیده و یا کدام روز نطق رادیو سهوا بعوض جلال لوگری جلال نورانی انا نس داده است.

ضرور نیست که یک نویسنده حتما خواننده هم باشد (منظورم از خواننده آواز خوان است).

این مطلب مرا بیاد قصه یکی از دوستانم که نویسنده قدیمی مطبوعات است و در رادیو هم گاهی تبصره سیاسی میخواند انداخت، او گفت روزی چند نفر از همکاران مادر خانه بمن گفتند فلانی جان صدایت در رادیو شنیدم ... چه خوب ترانه خواندی .

من هم هر قدر فکر کردم به خاطر نیاردم که چه وقت در رادیو ترانه خوانده ام.

بالاخره فهمیدم که وقتی تبصره سیاسی را خواندم آنها از رادیو شنیده اند.

کابوس یک نیمه شب

نوشته: جین میلر

ترجمه مسعود راحل

به همکاری باربارا جین میکل



این داستان فشرده کتا بیست بنام (هشتاد و سه ساعت تا طلوع) که در شماره جنوری ۱۹۷۲ بمجله رید رزدا بچست انتشار یافت گوینده یا شخصیت مرکزی همان باربارا میکل است که ماجرا یشس را باز گو میکند.

صدای آنطرف تلفون گفت . شما به جاده فییر ایلند میروید میدانید که این جاده راست جاده خلیج واقع است . راست شا هراه خلیج ؟ شما به جلو میروید شا هراه را عبور میکنید بعد سمت خلیج راه میگیرید وورو دفییر ایلند میشوید در انتهای کوچه بیک دیوار سنگی بن بسبت میرسید . اگر زکوچه بطرف بسل نگاه کنید بالای دیوار سنگی یک چراغ را متوجه میشوید شما پولها را بین صندوقی که چراغ بالای آن قرار دارد می اندازید و یگرا ست به موتر تان بر میگردد فهمیدید . میکل با هیجان گفت بلی . ولی او هدا یات دزدان را هنوز درست درک نکرده بود . شا هراه خلیج؟ آیا مقصد دزدان کوچه خلیج جنوب بود ؟ میکل با هیجان پرسید . گفتید جاده خلیج؟ حالا من از شا هراه ۲۷ به کدام سمت بروم . شما به سمت راست میروید . و بعد به فییر ایلند میروم و در انتهای آن یک کوچه بن بسبت قرار دارد؟ ... من من خواهم مطمئن شوم یک کوچه بن بسبت ؟ رابرت برای یک لحظه کو تاه

کوشید، با انکشتان لرزانش کو چه بن بست را روی نقشه پیدا کند. ولی یکی از ماموران قبلا آنرا پیدا کرده بود. رابرت انگشت او را روی نقشه تعقیب کرده و گفت . اوه اینجا ست : بعد گوشك را گذاشت و با عجله بطرف موترش رفت. حالا سرعت عمل حتمی بود. دزدان در تلفون گفته بودند . اگر شما بوقت معینه به محل نرسید مطمئنا مانز دیک نمی شویم این همه وقت برای رسیدن به این محل کافی است . میکل در حالیکه اخطار دزدان هنوز در گوش هایش زنگ میزد موترش را به سرعت به جاده یواس یک دور داد. او در همه حال حرکاتش را توسط فرستنده رادیو بی به اطلاع ماموران اف بی ای میرساند. فرستنده آنقدر دقیق بود که صدای سویچ های موتر از میکروفون خانه میکل مانند آواز تار های بانجو ۱ بگوش میرسید . فییرا یلند فقط دو میل از خانه میکل فاصله داشت و از راهی که دزدان هدایت داده بودند پنج میل بیشتر نمی شد . میکل مطابق هدایت دزدان در جاده

دزنامه ربایندگان تذکر رفته بود . بعد از نیمه شب در مورد محل و جگو نگی بر داخت پول شما تلفونی اطلاع میدهم . حالا هم بابی صبری منتظر ساعت دوازده بودند به مجرد بلند شدن زنگ تلفون هم دست بکار میشدند بابی بکس مملو از پول راهیگرفت و مستقیما به گراج میرفت . آنرا در سیت عقبی موتر می گذاشت . یک مامور اف بی ای دروازه گراج را باز میکرد . نقشه سرک ها و کوچه های فرعی محله قبلا روی میز پهن شده بود . تا میکل قبل از حرکت نقطه عزیمت اش را مشا عده کند. خود میکل مطابق هدایت دزدان یک پیراهن و پتلون سفید ببر داشت . حالا همه چیز آماده بود . من نمی توانم این جاده را پیدا کنم ساعت ۳:۴۷ زنگ تلفون بالا خره بصدا درآمد. صدای آنطرف تلفون سردو جدی بود . رابرت میکل ؟ میکل انا نا احساس کرد بایکی از دزدان حرف میزند . بلی . برای اینکار تمام ماموران بی ای متعین میامی همراه با سکر تر ها و اف بی ای با لباس های شب در بین جاده ها پخش میشدند به آنها توصیه شده بود هیچ ندا خله ای نکنند آنها نباید به هیچ صورتی به موتر میکل نزدیک میشدند اینکار علاوه بر اینکه فایده ای نداشت سوظن طرف مقابل را هم برمی انگیخت . اف بی ای تا حال به پولیس محلی چیزی نگفته بود زیرا در آن صورت چهار صد نفر پولیس میامی دست بکار میشدند و به نقشه ای که اف بی ای با آن همه دقت طرح کرده بود مواعی ایجاد میکردند . ماهران اف بی ای در دستگاه تهیه موتر میکل فرستنده رادیویی ایرا نصب کردند. حالا هر چه میکل در موتر میگفت در خانه اش شنیده میشد اف بی ای در اول تصمیم داشت یکی از مامورانش را به قیافه میکل در آورده برای بر داخت پول خون به باقر ستند. ولی به اصرار رابرت میکل از این نقشه صرف نظر کردند. هم چنان به آنها توصیه شده بود از مخفی کردن ماموران اف بی ای در سیت عقبی موتر خود داری کنند.

عمومی پیش می‌رفت. ولی یکدفعه متوجه شد که به خط ساحلی دندکی نزدیک میشود. اواز نقطه اتصال جاده باکوچه فییرا بلند فاصله پلی که جاده اصلی را به کوچه فییرا بلند وصل میکند کجا واقع است.

هدایت دزدان قطعا واضح نبود و بر علاوه میکل تحت فشار آشوب درونی نمی توانست افکارش را درست تمرکز دهد.

درسا حل اندکی اوبا چند نفر از مامورین که به قایق های شان سوار میشدند مواجه شد. و از یکی شان پرسید.

از اینجا پلی به جاده فییرا بلند وجود دارد؟ یکی از آنها گفت.

ها! پلی و لی شما باید از آن طرف دیگر بروید. مرد ما هیچگونه طوری حرف میزد که گو یا تمام آنجاها را بلد است در حالیکه در آن لحظه اواز میکل چیزی بیشتر نمی دانست.

میکل باگذشت هر لحظه هیجان درونی اش بیشتر اوج میگرفت. او از موجودیت آن همه کوچه های متعدد در جناح خلیج متحیر شده بود به همه حال اوبا عجله برگشت و به امتداد جاده خلیج روان شد و کوشید لوجه های کنار کوچه های فرعی را بخواند.

در پایان جاده وقتی اوبیک عمارت نزدیک میشد باوحشت تمام دریافت که تاپیر های موتورش در بین ریک فرو رفته رابرت با دستپا چکی به عقب راند. تاپیر های موتورش دوباره به سطح اسفالت تماس کرد. اما لحظات به سرعت سپری میشد و رابرت هنوز این کوچه فییرا بلند و دیوار سنگی را پیدا نکرده بود. رابرت از شدت هیجان در حالیکه صدایش میلر زید در فرستاده رادیویی فریاد زد.

من نمی توانم این کوچه را پیدا کنم. یک کسی بیاید و کمک کند... بیلی وسل دیگر نتوانست تحمل بیاورد. او ویک مامور دیگر اف بی ای از در وازه خانه بیرون دویدند. لحظاتی بعد کاد یلاک سرخ الایت گرفته بود. او اصلا نمی دانست

میکل از جاده یوالت یک دور خورد و با سرعت سرسام آوری راه کوچه خلیج جنوب را در پیش گرفت.

در همین لحظه (وادن ولس) مامور دیگر اف بی ای که با سکر ترش در کنار جاده کشیک میداد متوجه یک موتور فورد تیز رفتار شد که توسط یک مرد بلند هیکل رانده میشد در پهلوی او یک زن لاغر اندام نشسته بودم. نمبر پلایت موتور از ماساچوسس بود و طوری بنظر میرسید که آنها در جستجو هستند.

والف هل مامور دیگر اف بی ای که چند کوچه دور تر موظف بودم متوجه این موتور گردید و موضوع را به مرکز اف بی ای اطلاع داد. در این لحظه موتور فورد آهسته شد بعد بیک نیمه دایره دور خورد و برگشت در خانه میکل ما موران اف بی ای حدس زدند که موتور فورد حتما به تعقیب موتور میکل بوده.

حالا اگر بیلی و آن مامور دیگر اف بی ای سر زده وارد صحنه میشدند مطمئنا همه چیز به هم می خورد. اف بی ای به او ما مورش امر کرد که از ورود بیلی و سال به صحنه جلوگیری کنند. امریه اف بی ای بطرز عجیبی مؤثر بود.

اگر نتوانستید آنها را برگردانید یک تصادم عمدی هیچ مانع ندارد. ولی موتور فورد در این لحظه از صحنه خارج گردید و امریه اف بی ای هم آنها فسخ شد.

در همه این حال بیلی وسل و آن مامور دیگر اف بی ای در میان لوجه های کوچه ها مشغول پالیدن نام فییرا بلند بودند. آنها قبلا نقشه محله را به دقت مطالعه کرده بودند و حالا کوچه فییرا بلند را به آسانی پیدا کردند.

در این حال وسل متوجه چراغ های لنکن آقای میکل شد. اوبا هیجان دست تکان داد ولی میکل متوجه نشد و از مقابل او گذشت.

وقتی میکل دوباره از انتهای خیابان برگشت وسل از چمن یک خانه موتورش را گذشتانده مقابل موتور میکل ایستاده کرد. بعدا خودش را روی سنیت پیشروی لنکن انداخت گفت.

حالا حرکت کن!

وسل لنکن میکل را به آرامی به کوچه فییرا بلند که در میان اورسته عمارت باریک شده میرفت و در آخر هم بیک دیوار سنگی منتهی میشد رهنمایی کرد.

میکل با اعتراض گفت.

من قبلا اینجا بوده ام! وسل در حالیکه میگو شید صدایش زیاد بلند نباشد گفت.

من اشتباه نمیکنم! حالا این بکس نفرین شده را بگیرو آنجا بینداز...

میکل بکس پول را گرفته از موتورش بیرون آمد و در وازه پیشروی را باز ماند.

هم چنان او چراغ های داخل موتورش را همانطور روشن گذاشته بود تا اگر کسی متوجه موتور شود فر کند که او تنهاست.

در بالای دیوار سنگی بر عکس گفته دزدان چراغی وجود نداشت. حتی پلی هم در آن هوالی موجود نبود.

رابرت بطرف دیوار سنگی رفت و بکس پول را پای دیوار قرار داد. لحظه ای همانطور متردد ایستاد بعد برگشت و به موتورش سوار شد.

کمی بعد از ساعت چهار اوبه خانه مراجعت کرده بود ساعت هفت صبح وقتی بیلی و چند نفر دیگر ماموران به محل پرداخت پول رفتند بکس پول ناپدید شده بود.

میکل احساس آرامش نمیکرد. اما دفعتا یکی از ماموران صدای شلیک تفنگ را شنید. و به محل صدا شتافت در آنطرف تر خیا بان اواز حرف های دو مامور بو لیس بجایش میخکوب شد و بافریاد صدازد.

اینجا تبادل آتش صورت گرفته بکس پول را هم پولیس میامی پیدا کرده. میکل از فرط نا امیدی فریاد زد. او خدا دخترم! دخترم را حالا میکشند...

حادثه پولیس میامی.

بکس پول معلواز نوت های بیست دالری حالا درست بالای میز ماموریت پولیس محلی میامی قرار داشت. مامور کشیک آنشب بفکر خودش کار خوبی کرده بود.

ما موران بو لیس میامی هنوز بصورت رسمی از اختطاف باربارا اطلاعی نداشتند. اطلاعات آنها در این مورد منحصر بود به آن اخباری که از رادیو وتلو یزیون شنیده بودند و البته که مطبوعات تابحال چیزی در مورد پول غرامت نمیدانست.

آنشب نو بست کشیک از سلف معاون رئیس بو لیس ناحیه دید میامی بود.

ساعت چهار صبح سلف متوجه شد یک موتور استیشن واگون در کنار جاده یک محله مسکونی پارک گردیده. چند وقت پیش درست در همین محله یک خانه دزدی شده بود و به

این دلیل سلف و دیگر ماموران پولیس تمام موتور های ناشناس را زیر نظر گرفته بودند. حالا بادیدن این استیشن واگون سلف بفکرش رسد مید که موتور به آن محله تعلق ندارد. دروازه های موتور هر دو قفل بود.

سلف نمبر پلایت آنرا که (بی ۷۲-۹۸ ماساچو ستس) بود یاد داشت کرد و بعد با اداره پولیس تماس گرفت تا از آنها بپرسد که آیا موتوری به آن نمبر پلایت دزدی شده یانه؟

دفتر پولیس اطلاعی در این مورد نداشت. ولی با آن هم (سلف) برای اطمینان خاطر از آنها خواهش کرد که موضوع را به پولیس مرکزی شهر اطلاع دهند.

چند دقیقه بعد آقای سونینی مامور بو لیس میامی سر رسید او هم نمبر پلایت موتور را یاد داشت کرد ولی این نمبر در دفتر بو لیس سابقه ای نداشت.

هر دو مامور برای یک ساعت تمام در این مورد جرو بحث کردند. ناگهان سلف بطرف مقابل اش اشاره کرد. نگاه کن! یک کسی اینطرف می آید. هر دو مامور متوجه هیکل بلند یک مرد که در حدود ۵۰۰ فوت دورتر بطرف آنها روان بود شدند. در تاریکی شب هیکل بلند یک مرد عقب رده های احاطه یک خانه ناپدید شد هر دو مامور به آنطرف رفتند.

سونینی هنوز آن لحظه را باخاطر میاورد. در عقب عمارت او مثل دیوانه ها میدوید. بقیه در صفحه ۵۷

ژوندون

جوانان

شماره

خوانندگان ارجمند و گرامی
ژوندون!

ما آرزو داریم در سال جاری برای
پیشبرد مفکوره های ملی، اجتماعی

اقتصادی، فرهنگی، سپورتی

و غیره موضوعات مختلف حیاتی

روشنی انداخته و میز ملور را بوجود
آورده و مطالب مختلف را مورد بحث

قرار دهیم تا شود شما جوانان کشور
ازین نوع مباحثات استفاده خوبی
کرده باشید

آدرس: انصاری واپ مطبعه دولتی

مدیریت مجله ژوندون

هند بال

هر دسته که از ۱۱ نفر تشکیل شده اند کوشش میکنند تا با شوت
مشخصی و معینی که بادیست صورت میگیرد توپ را وارد دروازه
حریف کنند.



دروازه یا گول :-

دروازه چار چوبی است به ارتفاع ۲٫۴۴ متر و عرض ۷٫۳۲ متر که در
عقب زمین مسابقه در جهت عرض (کاملاً بروی خط و در وسط) قرار میگیرد
و بوسیله جال نخی پوشیده میشود.

محیط دروازه که چهار چوب در
وسط آن قرار گرفته چنین خصوصیتی
دارد:

یک مستطیل که طول دو ضلع
عرض آن ۵٫۰ متر و از پایه دروازه
تا ۵٫۰ متر به سمت جلو ادامه
یافته و کاملاً بر خط دروازه عمود
است. این مستطیل که داخل مستطیل
بزرگترین به عرض ۱۶٫۵۰ متر از
طرفین دروازه قرار دارد محوطه
جریمه است که آنرا محوطه پنالتی
گویند.

توپ :-

توپ هند بال مانند توپ والیبال
است.

با رجال گذشته جهان آشنا شوید

(شارلمانی)

شارلمانی یکی از بزرگترین
کشورگشا یان جهان بشمار میرود
در طول مدت ۴۳ سال پادشاهی
خود پیوسته در حال تهاجم و لشکر
کشی بود. وی در سال ۷۴۲ میلادی
تولد یافت و هنگام تولد پادشاه
طویف فرانک بود. شارلمانی از حیث
قیافه و اندام نمونه پادشاهان اقوام
وحشی بود.
در روز عید میلاد مسیح شارلمانی
در برابر مجراب کلیسا سن پیرزانو
ز دو پاپ لئون سوم تاج امپراتوری
امرا بر سر او نهاد. این حادثه یکی
از وقایع مهم تاریخ است.
شارلمانی در سال ۸۱۴ میلادی
وفات یافت.
سلطان محمد دوم - ملقب به فاتح
کبیر پادشاه عثمانی در سال ۱۴۰۳
متولد شد. در ۱۴۵۱ جانشین پدرش
سلطان مراد دوم گردید و دو سال
بعد یعنی در سال ۱۴۵۳ قسطنطنیه
را محاصره و فتح کرد و بدین ترتیب
به امپراتوری روم شرقی خاتمه داد.
پس از مرگ اسکندر بیک (۱۴۶۸) آلبانی
را تسخیر و مطیع خویش ساخت.
پس از جنگ بزرگی با و نیز ایتالیا
نمود و جزیره رودس را محاصره
نمود ولی از آن کار نتیجه ای نگرفت
سلطان محمد فاتح سر انجام در سال
۱۴۸۱ درگذشت.

اسمای کسا نیکه به شناختن ستارگان معروفها لیود که در
شماره اول ۱۳۵۲ ژوندون نشر شده قرار ذیل است.
فوزیه، جمیله، نسرین، شهناز از مکتب عایشه درانی.
غلام محمد، محمد فاروق، غلام دستگیر، عبدا لنبی، و محمد زبیر از
لیسه حبیبیه، نسیم، شاکره محمد حسن از کاندز حقیقه و محمد نسیم
از کارته چار.

محمد عظیم، محمد احسان و عبیدالله از قلعه موسی، حبیب الرحمن
محمد نادر فوزیه، جمیله نسرین از جمال مینه.

فلم ها و نقش ها



درعکس شما داستان دراماتیک گروهی که در روزی هارا که بخاطر حفظ مدنیت در دفاغ از وطن بحمله ناگهانی بر تاسیسات دشمن در ایام جنگ عمومی دوم دست زدند مشاهده میکنید .
نقش های اولی را کرک دو گلاس ریچارد هاریز ، اولاً جکو بسن ویشل ردگریف دارند .
این فلم در ناروی توسط لتودیون وود تهیه شده است .
شما این فلم را در سینما های کابل دیده اید بگوئید که نام فلم چیست . تا اسمای شمارا در همین صفحه نشر کنیم .

در جستجوی دوست

اینجناب محمد رحیم علاقمند به کشور بایرا دران وخواهران خویش شعر وادبیات میخواهم بایرا دران مکاتبه نمایم لطفاً به این آدرس وخواهران افغانی خویش مکاتبه نمایند .
آدرس: کارته سه . غلام صدیق از شهر مزار شریف نمایم .
اینجناب فوزیه نظریه علاقه که اینجناب صلاح الدین متعلم لیسه بجمع آوری تکت پوستی دارم میخواهم صنایع علاقه مند به آرت و صنعت در این باره باخواهران خوشی میخوانم در این باره باخواهران مکاتبه نمایم .
آدرس: لیسه بلقیس .
دارند مکاتبه نمایم .
آدرس: لیسه صنایع کابل
میخواهم در باره مسایل تاریخی

کتابهای معروف از نویسندگان معروف



ویلز وایلد در سال ۱۸۹۱ طبع شده است و یکی از مشهورترین آثار نویسنده مذکور میباشد . در این کتاب سرگذشت جوان زیبا رویی بنام دوریان گری میباشد که نقاشی هنرمند بنام بازیل هارولد از صورت او تصویری تهیه کرده است .

پرومته در زنجیر :-
این کتاب در سال ۴۷۸ قبل از میلاد مسیح توسط آشیلوس نوشته شده است . تراژدی پرومته در زنجیر یکی از سه داستانی است که دوتای دیگر آن « پرومته بندگسسته » و « پرومته آتش آور » از میان رفته اند .

در جستجوی زمانهای گمشده :-
این کتاب توسط مارسل پروست نوشته شده در شش جلد و در مدت نه سال « ۱۹۲۷ - ۱۹۱۸ » انتشار یافته است . راه سوان عنوان او لین جلد ازین کتاب عظیم و پیچیده است .

خانه عروسی :-

تصویر دوریان گری :-

در باره مسابقاتی که امسال در اتحاد شوروی برگزار میشود

مسابقاتی که در گذشته صورت گرفته بهتر باشد .
چنانچه برای خرید تکت و ریز رو کردن جا از یکنیم سال قبل مردم اقدام کرده اند .
در روز افتتاح این مسابقات تیم های مختلف مسابقه میدهند . دلیل مسابقات دانشگاهی که امسال در اتحاد شوروی برگزار میشود اینست که به نفع المپیک سال ۱۹۸۰ که در شهر مسکو صورت میگیرد تمام مسابقات که در گذشته صورت گرفته اند .

کار نوال شادی بود . مسابقات که در مجارستان در شهر بودا پست تشکیل شد کاملاً ورزشی بود و مسابقات که در بلغاریه صورت گرفت شباهت تامی به فستیوال داشت ، مسابقاتی که در شهر تورینو انجام شد از لحاظ فنی بی نظیر بود .

بیش از سه هزار جوانان و دختران از هفتاد کشور جهان در تابستان امسال برای شرکت در مسابقات به مسکو خواهند آمد . هم چنان در گذشته مسابقات مشابه نیز در ممالک مختلف صورت گرفته بود چنانچه مسابقات دانشگاهی که در سال ۱۹۶۳ در برازیل تشکیل شد یک برگزار میشود شاید از همه

اما مسابقات که امسال در شوروی برگزار میشود شاید از همه

معلومات شما

شما می توانید با مطالعه این صفحه
معلومات تازه ارز مینه های مختلف
بلا ببرد

مطالعه این صفحه را به همه توصیه
می کنیم

بازو و دست مصنوعی با هدایت الکترونیکی

دانشمندان آلمانی در هانور موفق به ساختن یک پروتز و گانه از فلز سبک مواد مصنوعی شده اند که با الکترونیک هدایت میشود و حرکات بازو و دست کا ملا مشابه حرکات بازو و دست طبیعی میباشد اولین

مدل این شاهکار بر روی کتف دختری گذاشته شد که بدون بازو دنیا آمده بود. بر فراز آن یک عنصر هادی قرار داده شده که با حرکات سبک شانه ایمپو لسهای متفاوت بوجود میآورد و با نتیجه موجب تحریک مطلوب در بازو یا دست و انگشتان میگردد.

پروتز مذکور دارای چهار الکتروموتور بسیار کوچک است و نیروی برق لازم بوسیله باتریهای کوچکی تامین میشود که انجنیر هو مایر شخصاً ابداع نموده و ساخته است. دختر بوسیله زنج با طریها را بکار میآورد و قادر است تقریباً همه حرکات طبیعی بازو و دست و انگشتان را انجام دهد. انجنیر نا مبرده اکنون با حمایت وزارت صحتیه جمهوریست اتحادی آلمان می کوشد یک چنین پروتزی را برای پاها درست کند.

کنترل سرعت در جاده ها بوسیله رادار

مسلم است که یکی از عوامل حوادث رانندگی سرعتهای نامعقول می باشد و چون کنترل دایم در جاده ها بوسیله ادوات معمولی در تمام شبانه روز امکان پذیر نمیباشد امکان کنترل سرعت بوسیله رادار اکنون تعمیم بیشتری می یابد در سوئیس که دستگاه اتوما تیک کنترل رادار ساخته شده است امروز از تعداد زیادی از این دستگاهها استفاده میشود.

دستگاههای مذکور مجهز به دوربین های عکسبرداری هستند که بایک فیلم ۵۰۰ عکس برمی دارند در تاریکی و بهنگام شب بلیتزر الکترونیکی طور اتوماتیک روشن و عکس گرفته میشود. چون آزمایش درسویس با نتایج رضایت بخش توأم بوده است در جمهوریست اتحادی آلمان نیز این اقدام نخست در منطقه اشتوتگارت شروع شده و تا بهار آینده در دیگر ایالات نیز از اتوماتهای رادار استفاده خواهد شد.

پر یستلی

اولین کسیکه آکسیجن را از حرارت دادن او
کسید جیوه بدست آورد

در جمله علمای علم کیمیا قرن هجده اروپا یکی هم نام پر یستلی عالم معروف کیمیا ثبت است پر یستلی در سال یک هزار و هفتصد و سی و سه در یک خانواده تاجر پیشه چشم بجهان کشود پدرش که یک شخص روحانی بود و علاقه داشت پر یستلی نیز یک روحانی بار بیاید او را نزد استادی فرستاد تا علوم دینی را فرا گیرد. درین وقت پر یستلی دوازده سال داشت و با پدر علوم الهیات را نزد استادش فرا گرفت و معلومات کافی حاصل نمود.

شخصیت ها در بسته تاریخ

پر یستلی علاقه خاصی به علم کیمیا پیدا کرد و اوقات فراغت را به مطالعات و تحقیقات درین رشته میگذرانید تا اینکه سرانجام نتیجه مطالعات و تلاشهایش او را بجایس رسانید که به عضویت جامعه شاهی انتخاب شد.

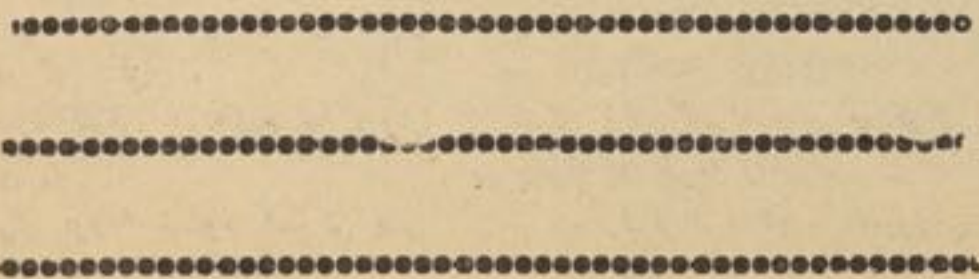
وی تحقیقات خود را در رشته علم کیمیا تا اخیر عمر دنبال نمود. این کیمیا دان بزرگ در مورد جوهر گوگرد، امونیاک و جوهر نمک مطالعات زیادی نمود. یک وقتی که در اثر مطالعات و تجربیات از مقدار ذغال سوزانده شد گاز کاربو نیک استحصال نمود آنرا با آب آهک جذب نموده و گفت از گاز کار بونیک گاز کاربو نیک بدست آمده و چیزی باقی نخواهد ماند. ولی وقتی مشاهده نمود که چیزی باقی ماند آن عبارت از گاز بی رنگ و بی بو بوده و عبارت از آزتوت بوده که پر یستلی آنرا هوای (فلوز یستیک) نام گذارد.

این دانشمند علم کیمیا در مدت هفتاد سال عمر خویش تحقیقات زیادی در رشته کیمیا انجام داد و بالاخره در سال ۱۰۸۴ به عمر هفتاد سالگی چشم از جهان بست.

مکرو فونیکه يك آوازا از بين جمعيت اخذ ميکند



مری هل - نیو جرسی دو عضو شعبه ریسرج بل او کستیک یک مکرو فون برقی یونی دایر کشنل را طرح نموده اند. این مکرو فون آواز نطق راحتی در یک اتاق پر از صدا مپور هیاهو اخذ میدارد. مکتشف ما یکسر و فون میگو ید از این مکرو فون حتی در مباحثات گروهی تیلفونی نیز استفاده شده میتواند و همچنان بجای مکرو فون تیلفون هاروی میزهای روز مره نیز کار میدهد. این اله که اکنون مراحل تجربوی خود را میپیماید ساده و مطمئن بوده و به مقایسه دیگر آلات تخنیکي قیمتی - مغلوق و کمتر حساس که امروز مورد استفاده قرار میگیرد مفیدتر است.



بلجیم

کشور یست در ارو پای غربی پایزده هزار و هفتصد و هفتاد و پنج مربع میل مساحت وده ملیون نفوس، مرکز آن شهر بروکسل دارای یک ملیون و پنجاه و هشت هزار نفر سکنه است. از طرف شمال و شرق بانیدرلیند و طرف شرق آن فرانسه قرار دارد. کشور بلجیم تاریخ دو هزار ساله دارد، در ظرف این مدت رومن ها، فرانک ها، بورگندی ها، هسپانوی ها، اطریشی ها و فرانسوی ها بر آن حکومت کرده اند. در سال ۱۸۱۵ جز نیدرلند شد در سال ۱۸۳۰ - از د نمارک جدا شده و در اکتوبر همین سال بحیث یک مملکت شاهی مشروط در آمد. بلجیم یک کشور انکشاف یافته صنعتی بوده و از نظر صنعت یازدهمین کشور در اروپا محسوب می گردد.



یگانه منبع مهم آن ذغال سنگ است. از نظر ذراعت و جنگل داری نیز یک کشور غنی بوده تولیدات ذراعتی آنرا گندم، کچالو، جو، جودر و بلبو تشکیل می دهد. از صنایع عمده آن استخراج معادن، فولاد سازی، مواد غذایی ما هیگیری، شیشه باب صنایع نساجی و تولید مواد کیمیاوی بوده و مرکز بزرگ تجارت الماس است. اقتصاد کشور بلجیم بالای صادرات آن استوار بوده و در حدود چهل فیصد تولیدات آن بصورت عمومی و هفتاد و پنج فیصد فولاد و شیشه باب خود را بخارج صادر می کند. در حدود هفت فیصد مردم آن مصروف ذراعت بوده و ما لداری نیز انکشاف خوبی نموده است.

بلجیم در سال ۱۹۵۷ شا مل بازار مشترک ارو پا گردید. بیرق: سه پارچه افقی سیاه، زرد و سرخ. واحد پولی: فرانک معادل نود پول

چوپه شپه

بنځه ورو په خوب کې وڅگر و یده
 دېل کتسر پوری، سړی دخوکی
 دپاسه ناستو اود کوچنی خراغ په
 رڼاکې یې کتاب کوت. سړی سر
 پورته کړ. بنځه ورو ورپریدله، او
 سړی وښوراوه، لکه چه غوښتل یې
 خان لهڅه شی نه وژغوری. سترگی
 یې پرانستلی اوله یوډول اریانی سره
 یې سړی ته وکتل. داسی چه گواکی
 دلومړی دار لپاره هغه وینی. او بیا
 ورو مسکی شوه .

- گرانی، څه پیتنه ده ؟

- هیڅ، خونه پوهیږم چه ولی د
 یوډول ویری احساس کوم ...
 - لږڅه سفر ستومانه کړی یې،
 تل همداسی وی، له بلی خوا، لږڅه
 تبه هم لری، ویریزمه، سبا په بنه
 شی، بنځی چه په خلاصو سترگو
 ورته کتل، خوشییبی غلی شوه .
 دهغوی لپاره چه له ښاره راغلی وو،
 دکلیوال کور چوپتیا په رښتینه چه
 له حده زیاته وه .

(چوپتیا یوه غټه اوبسی سو ریسه
 ټوټه وه) داسی چه تابه ویل انتظار
 پکښی نغښتی دی. تابه ویل چه د
 دیوالونه، ستنی، دکور شیان، ټول
 اوټول دهغوی سپاه خپله خان کسی
 ساتله .

وروسته بیا بنځی وویل :

- کارلو په بن کې څه خبره ده؟
 - په بن کې ؟
 - کارلو اوس چه لاویده نه یې
 هیله کوم چه یووار دباندی وگوری
 گواکی احساس کوم چه ...
 - چه څوک هلته شته؟ څه چرت!
 پدی شیبه کې به څوک په بن کې وی؟
 غله؟ او بیا په خندا :
 - غله تردی ښی چاری لری، هغوی
 نه راڅی چه ددغو ورسنو اوزږو
 کورونو لته وکړی .
 - اوه کارلو، هیله کوم چه یووار
 وگوری .
 سړی پورته شو، کسکی یسی

پرانستله، پردی یې پوری وهلی او
 دباندی یې وکتل، هک پک پاته شو
 وروسته ترغرمی تالنده او پرښنا
 شوی وه او داوخت په یوه پاکه فضا
 کې، سپوږمی چه نری شوی وه په
 خارق العاده توگه بن روښانوه .

بن غلی، وڅکه کړیو اوچو نکښو
 هم له چوپتیا سره سم تک کاوه .
 بن ډیر ساده و: یو هوار چمن،
 له یوه کوچنی سړک سره چه تاویده
 خواشا کې دگلانو یوه حاشیه لیدله
 کیده. خو دغه بن دهغه دورکتوب وخت
 دهغه دژوند یوه دردونکی برخه اود
 لاسه تللی نیکمرغی یوه نښه وه او
 تل به د سپوږمی په شپو کې دهغه تر
 نظره داسی راتلل چه له هوس جنو
 اود نه تشخیص وراشارتونو سره له
 هغه سره غږیږی .

ختیځی خندی ته یې یو ډول طاخچه
 وزمی ونی، او په جنوبی خوا کې یې
 یوه خپره وه چه دشمشاد له لرگیونه
 جوړه شوی وه. شمال خواته یې یوه
 زینه وه چه دموی له بن سره پای ته
 رسیده او لویدیځ خواته یې ودانی
 پرته وه .

هر څه پدغسی الهام ښوونکی او
 عجیبه توگه خوب لږی وو. په داسی
 وجه چه طبیعت تر سپوږمی لاندی
 خوب وړی او هیڅوک یې په توجیه
 باندی ندی بریالی شوی. سره لدی
 ددغی رسا ښکلا ننداری چه په ډاډ
 سره یې ننداره کیدلی شی خوبه خان
 پوری متعلقه نشی گنل کیدی، دهر
 وخت په شان په هغه کې یو ډول ډږه
 سوږوالی منځ ته راوړ .
 ماریا چه کله ولیدل سړی وچ ولاړ
 او په سیل لگیادی، په پریشانی سره
 غږیږی وکړی :

- کارلو! هلته څوک دی ؟

سړی پردی بیرته واچولی کړی
 یې وټرله او بیرته راغی .
 - هیڅوک گرانی. عجیبه سپوږمی

ده، تر اوسه می داسی کراری او
 چوپتیا نه ولیدلی. کتاب یې واخیست
 او بیرته ستون شو او په خپلی خوکی
 باندی کیناست .

یوولس بجی او لس دقیقوی .
 سم په هماغه وخت کې، پهر د
 باغ جنوب ختیځ ته دونو ترمنځه په
 هغه سیوری کې چه ولیدلی و دیوی
 سردابی دوریځه چه دونو ترمنځه
 پته شوی وه پورته شوه اود یوی
 ضربی سره پرانستله شوه اود هغی
 لاری خوله یې چه ترخمکی لاندی
 برخی سره نښلیده خرگنده کړه. او
 له ټوپ سره یو کوچنی اودلنوی ونی
 لرونکی توربخن موجود تر یښه
 راووت او په منډوی پیل وکړ یو
 کوچنی ملخ په یوه ډکی باندی کرار
 ناست و .

ښه بخنه خپته یې دسا ایستلو
 سره کښته پورته کیده. دتوری غنی
 تیره غاښونه یې په سینه کې ننوتل
 او هغه یې وخیر له ډارونکو غاښونو
 یې سر پری کړی و او په گیده کې یې
 لټه پیل کړی وه. له ډاډل شوی ځای نه یې
 دگیږی شیره دباندی وبښیده. اوله
 بد سولی سره یې په خټلو پیل وکړ
 ددغه خوړو دشیطانی شهوت او
 خوند له کبله غټه پوهه نشوه چه له
 شان یو ډارونکی موجود درنژدی
 کیږی .

توری غنی هما غسی چه خپله
 قربانی دښو په منځ کې کیښکوده
 دتل لپاره دغتی چو نکښی په خوله
 کې ننو تله ... خوبه بن کې هره خوا
 پوره چو پتیا وه.

لږڅه لری یوه دمینی ډرامه روانه
 وه. اورا ورکی (شبتاب چینجی) چه
 هره خوا یې رڼا خپروله ورو، ورو
 دبنځی او راورکی خواته ونژدی شو
 او تکل یې وکړ چه هغه ونا زوی . بنځی
 اور اور کې مخالفت ونکړ او په هماغه
 شیبه کې اور اورکی خپله مینه په

غږ کې و نیوله طلا یی رنگ پټنگ
 دهغه گیده یې وخیرله. داورا ورکی
 خراغ لاهم خلیده. او په زاریوی
 یې پو ښتنه کوله هوکه نه؟ خویرغلکری
 حشری هغه په گیده منډلی و .

په هماغه شیبه کې نیم گزها خوا یوه
 وحشانه گڼه گونه جوړه شوه. خو
 نیمه نانیه وروسته هرڅه په خپل
 حال وو یوغټ او پوست شی دتالندی
 په شان ولوید .

چونکښ له شان یو شوم نفس احساس کړ .

اوهڅه یې وکړه چه په شاشی. خو
 هماغه وخت دخمکی او هوا ترمنځه
 بیادزازه کونک په منگولو کې ایسار
 شوی وه .

کله به چه چاکتل څه به یې نه لیدل
 په بن کې هرڅه شعر و ملکونی
 چوپتیاکی وو.

دمرگ جشن چه دلمر دکښوتلو
 سره پیل شوی و داوخت خپل اوج ته
 رسیدلی و اوتر سپیده چادوه پوری
 غزیده. هرچیری وژل وو، اوهرځای
 شکنجه او شکول . تیرو وسلو
 سرونه سوری کول، تیرو غاښونو
 پستی ماتولی، اود کولمو او گیدو
 ترمنځه گرخیدل، ... نښونه ننوتل
 غاښونو ژدوول، دنښونو څخه زهر
 اویې سده کونکی مواد توپیدل زهرجنو

موادو زهرجن کول. دخزو او ډکو
 ترمنځه دحشراتو نه نیولی ترخرخنده
 حشراتو پوری له غڼو نه نیولی، تر
 پټنگانو لږمانو، مورکانو ، کونگانو
 پوری دوزلو او قتل دلاری دلښکرو

په شان په وژلو شکنجی، ټپی کولو
 خیرلو اوداډلو پیل کړی و. تابه ویل
 چه په یوه لوی ښار کې په لس هاو
 تنه غلو په وسله سمبال، هره شپه
 له خپلی پناه گاه نه وځی اود خلکو په
 کورونو یې برید کاوه اوخلک یې په
 خوب کې وژل .

پاتی په ٦٣ مخ کې

● ادوار دو یاد سو فیالورن نیکمرغی!

● سو فیالورن: یوه بنځه هغه وخت نیکمرغه وی چه

خپل میره ته اولاد ورکړی

● سو فیالورن خپل دویمه کوچنی چه ادوار دو نویزی دنیا ته راوړه .

حساب کړی و چه سو فیالورن به یوه ورځ دایتالیایی او نړی یوه ډیره تکړه اونومیایی لوبغاړی شی. اود سینما لپاره به نوی ویار ونه او افتخارات وگتی. او پدی توگه کوم وخت چه نن لیدل کیږی دکارلو دغه حساب هیڅ بی خایه نهو. په رښتیا سره هم هغه حساب چه کارلو پونتی دیوه سینمایی تجربه لرونکی پردیوسر پاتی په ۶۳ مخکی

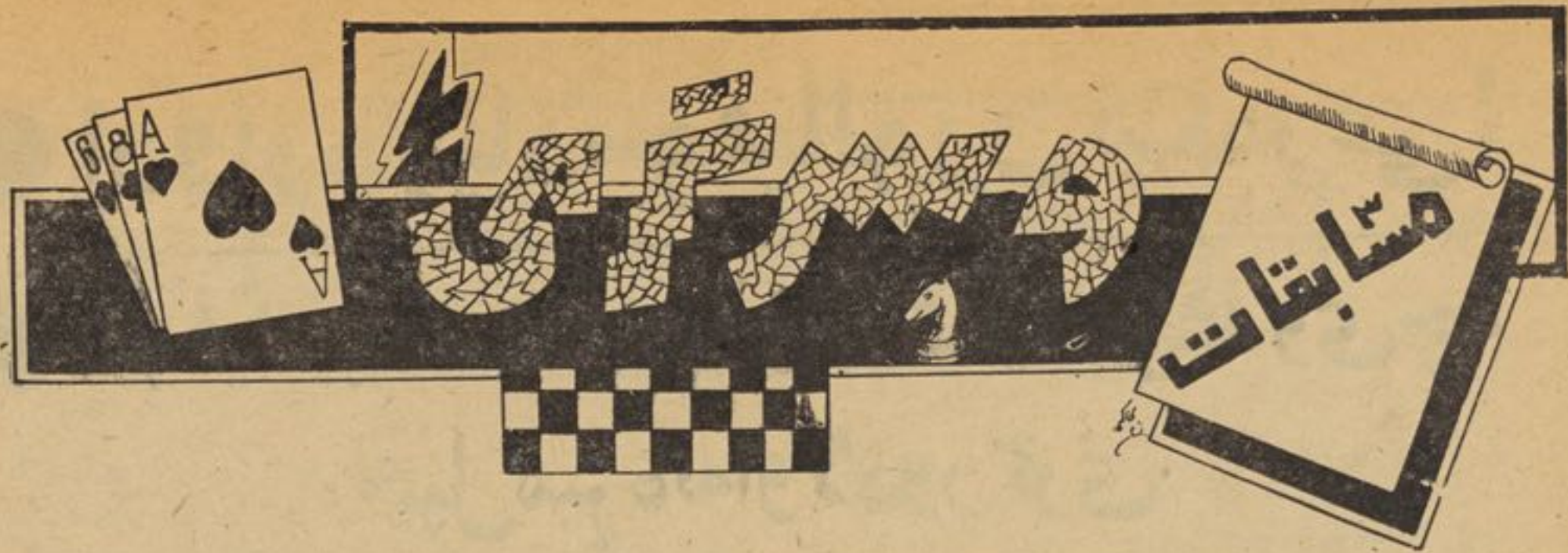
خبریال ته کړیده چه هره بنځه او هره موری نی ممکنه ده چاته وکړی. په هر حال دسو فیالورن دهنری اوسینمایی شخصیت په باب به هیڅ داسی تیاره ټکی نهوی چه هغه وویل شی. ځکه سو فیالورن له کومه وخته چه دنابل دنبار یوه نوم ورکی پیغلی وه د سینمایی پردیوسر کارلو پونتی لهخوا دایتالیایی سینما ته ورو ښکلی شوه. کارلو البته چه له خان سره

زوی وزیراوه اود خپل میره کارلو پونتی لپاره دو یار اوزیاتی خو ښ موجب برابر کړیدی . سو فیالورن د سینمایی مطبوعاتو دیوه خبریال سره په مرکه کی هغه ته ډیره به زړه پوری خبره کړیده، او خبره یی داده چه: (تودی به پورته خوشالی نهوی چه یوه بنځه، هغه سړی ته چه بی گران دی اولاد وزیروی.) او پدی توگه سو فیالورن هغه خبره

سو فیالورن بیا هم خوشاله ده. خوشالی یی هم دبل زوی، یعنی دویم زوی، له پدا کیدونه پیدا شو ید ه هرکی، اوس اوس هغه دیوی مور، به دود دخوښی احساس کوی، او دا خوښی هغی په ډیره زیاته بیه تر لاسه کړیده. سو فیالورن چه یو وخت داسی گومان پی کیده اود نړی د سینمایی مطبوعاتو لهخوا فکر کیده چه هغه شنو وی، دادی دوهم ځل



سو فیالورن دخپل میر او کوچنی زوی سره لیدل کیږی



جدول کلمات شماره (۱)

افقی :

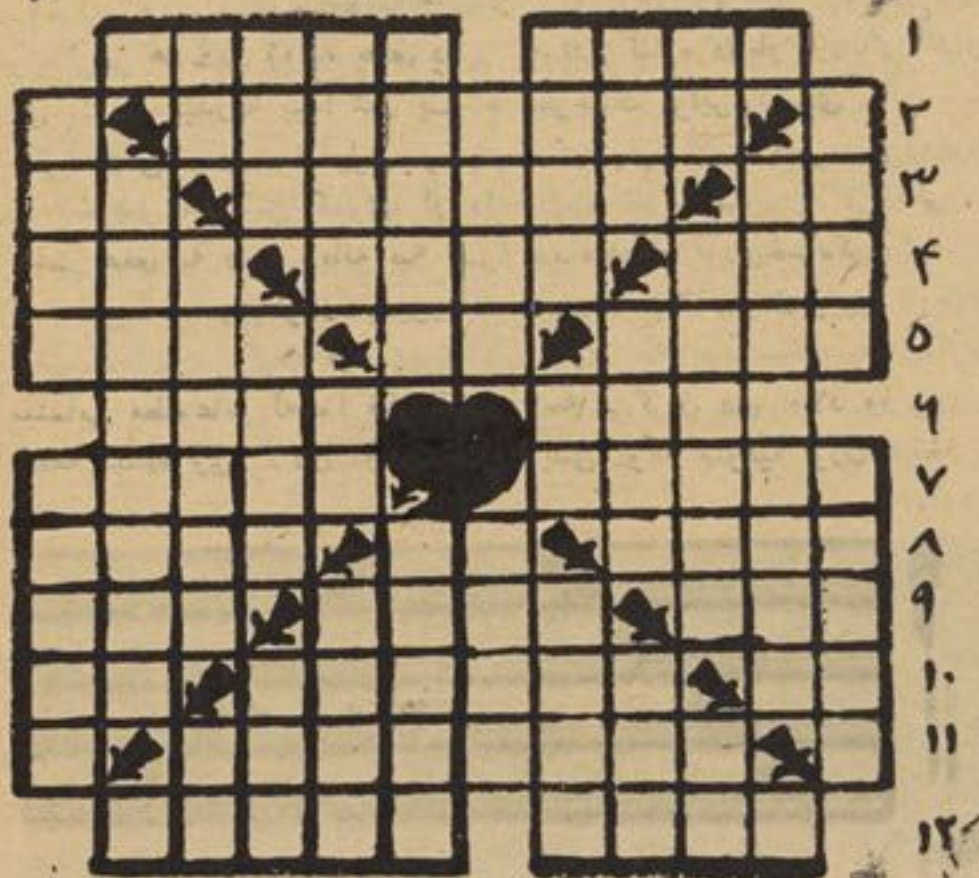
- ۱- روش و طریقه - خالص - ربا ضیدان مشهور سو یس - ۲- از رجال مشهور هند - یکی از حبوبات - گوشه و سر - ۳- از نو یسندگان نامی بلغاریه یا - سر کس - ۴- حرف ندا - یکنوع موتور - نفس - ۵- از وسایل حرب ، نویسنده سپید دندان - سخن - ۶- علامت جمع - واحد سطحی - ۷- مخترع فن عکاسی - نویسنده قرار داد اجتماعی - ۸- نقش - بالا - از اعداد جفت - ۹- یورش - شهباز شهنامه - از اعضای بدن - ۱۰- امر میبرد - از آژانسهای خبرگزاری - ۱۱- متحرک - نام دیگر عطار - بی هنر و پیچ پیچ است - ۱۲- مدلی چپه - پایتختی است در اروپا - معکوسش نویسنده فرهنگ فلسفی است .

عمودی :

- ۱- دریایی در هند - هوای سریع - نویسنده و فیلسوف انگلیسی - ۲- به چهار پایان میگویند دانشمندیونانی - صدا یش از بوق کمتر و فریاد و خبری را به اطلاع عموم - ۴- خشک (پنبه) - بانگ و داد و فریاد و خبری را به اطلاع عموم رسا نیدن - آتش پرست - ۵- نه کرسی .. نهاد اندیشه زیر پا - علمد عربی - ۶- این یکی مادر عربی است - خاندان - تنبل - غدار - ۷- نویسنده دون ژوان - از سوره های قرآن - ۸- ممکن - محبوب و در بند بودن - ۹- آتش - ریشه - ۱۰- سیا هرک - دریا - عدد یست - ۱۱- نفی عربی - یکنوع طیاره - از نوابغ شعرا و درامه نویسان یونان - ۱۲- ریسمان - واحد پولی کیو با - نویسنده فرانسوی (۱۹۶۰-۱۹۱۳)

جدول کلمات شماره (۲)

۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



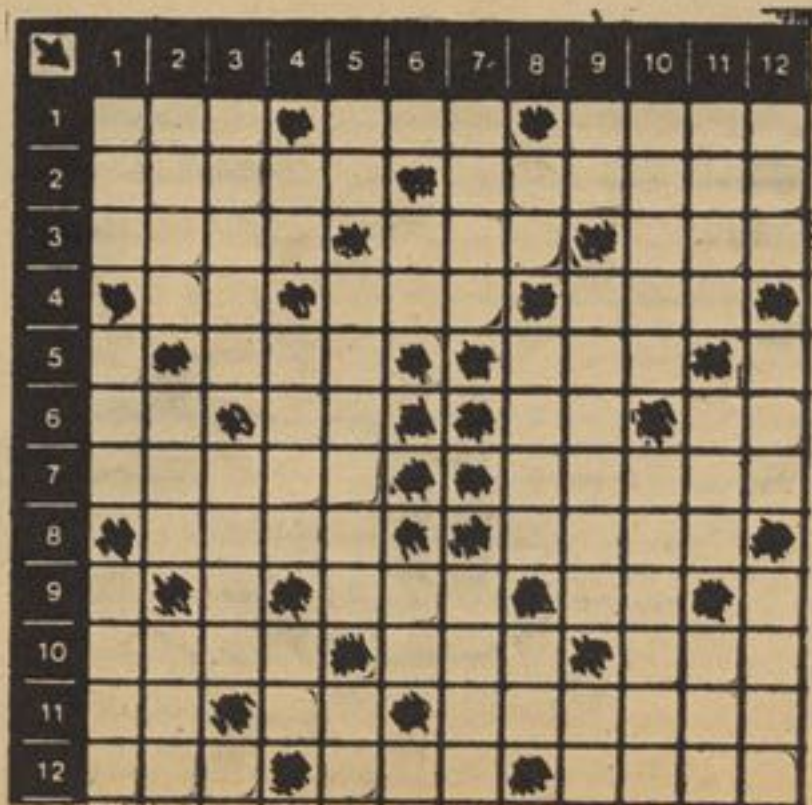
طرح کننده: محمد ناصر کارگر اندخونی

افقی :

- ۱- منصبی از عسکری - مدح شده - ۲- نویسنده کتاب زاد المسافرین - ۳- دریای خون - نوعی مرض - برندگان دارند - ۴- گندم میدهد - شب مانده و نام یکنوع موسیقی - از سا مان خیاطی - ۵- نام یکی از پیغمبران - تکرارش صدای چهار پای است - آله برنده - ۶- تراش دهنده سنگ با املا غلط - نام یک نوع موتور روسی - ۷- نوعی توت - در روی کاملش یاد داشت میکنند - ۸- چند امر - معکوشش ولد است - با آن میگویند - ۹- مر تبش دروازه است - خودش میگویند: کسی به رتبه شمر نمیرسد اقا متگام باد شاه - ۱۰- حرفی از انگلیسی - نام یکی از شاهان مغول - چه کسی؟ - ۱۱- طیاره ساده - ۱۲- باز آنطرف اخلاصی مند است .

عمودی :

- ۱- مقصد - ترو تازه - ۲- مخترع تلیفون - ۳- از اعداد انگلیسی - از درجات علمی - دانه خوشبو - ۴- جوانمرد - قاضی - نوعی مزه - ۵- قسمت و حصه و سهم - بالای آن استراحت میکنند - خالص و محض معنی میدهد - ۶- از خواننده های هندی - خواننده ای از کشور ما - ۷- اختیار دار - بی مانند - ۸- خوشی - تکرار حرفی مثل - ۹- از لسانهای رسمی کشور - باتغییر حرف آخر پیو شید - از استادان موسیقی کشور - ۱۰- تکرار سه حرف در این ستون - ۱۱- نام قدیم لینن گراد - ۱۲- داخل شدن شاهای از مغول .



طرح از: غلام یحیی احمد پوشنگی

توضیح درباره مسابقه معلومات عمومی و هوش

با وجود اینکه از موقع ختم مسابقه معلومات عمومی و هوش بیش از دو هفته میگذرد هنوز بیشتر از عده معدودی جواب سولات را نفرستاده اند که آنها صرف جواب چهار ویسوال میباشد که با این حساب فقط بیست الی سی امتیاز از جمله دوصد امتیاز را میتوانند بدست آورند که این مقدار برای برنده شدن بسیار اندک است از این سبب وقت قبول جوابها را الی تاریخ پانزد هم نور تمدید مینمایم تا کسانیکه مایل به شرکت در این مسابقه و استفاده از جوایز یکه در شماره ۴۹-۵۰ تذکر یافته باشند بتوانند از این موقع استفاده نمایند!

اینرا هم باید تذکر بدیم که اولین گروه سولات این مسابقه در شماره ۳۱ سال ۵۲ و آخرین آن در شماره (۵۱-۵۲) چاپ شده است و برای اینکه بیشتر باین مسابقه آشنا شوید توضیحاتی را که در شماره های گذشته چاپ شده است ملاحظه فرمایید.

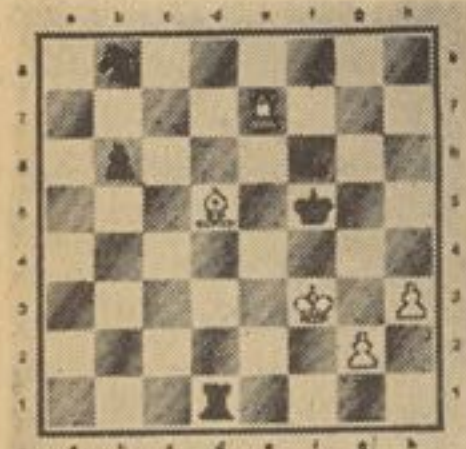


این عکس چیست

بادقت به این عکس نگاه کنید آیا میتوانید در یابید که این عکس چه چیزی است اگر توانستید جواب خود را برای ما هم بنویسید!

برندگان جایزه شماره های ۳۵-۳۶-۳۷ و ۳۸

کسانیکه پاسخ صحیح فرستاده اند:
حیات الله نظام معلم لیسه حبیبیه غلام یحیی احمد پو شنکی محمد ظاهر خورسند هروری، عبداللطیف سروری، ثریا فضیلتی، سو سن حمیدی، عبدا ل احمد قلعه نوی، سید محمد امین پیشتاز، فتح محمد



مساله شطرنج

در این مساله نیز طبق معمول سفید بازی را شروع میکند و طی سه حرکت سیاه زامات مینماید اگر موفق به یافتن کلید حل این مساله شدید برای ما هم بنویسید.

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	
۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	
۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	
۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	
۶	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	
۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	
۸	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	
۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	
۱۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	
۱۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	
۱۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	
۱۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	
۱۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	
۱۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	

حل جدول

صابری، فر زانه فرزاد، فضل کریم کاکری گلالی خور یانی، عبدا لحکیم فرید پور احمد فرید پیشه ور، فریده سعادت، فریدون کمالی محمد همایون نسا مجو، نصر ا لدین جا می زاده، احمد خالد کار گر، ناج محمد آریا فیضی، محمد اسحق حاجی زاده محمد همایون طاهری، حمید معلم لیسه حبیبیه، نجیب الله ضد یقی اقلیما عسکر یار، محمد ناصر نواب، میر نجیب الله آمل، محمد ناصر مستمند با ختری، لطیفه فقیه عبدالرازق خگر ور بیکس زاده، مرضیه آمل، غلام سخی عطایی باختری، محمد یاسین آشفته، عبدا لقادر بیکس زاده، و حیده آمل، و قرار قرعه این عده برنده شناخته شدند:

بناغلی سید محمد امین پیشتا زوبیغله اقلیما عسکر یار هر کدام برنده پنج جوهر بوت پلاستیکی، بیغله لطیفه فقیر و بناغلی محمد همایون نامجو هر یک برنده یک سیت جوراب اسپ نشان. از ایشان خوا هشمندیم مو قعیکه برای دریافت جایزه خود تشریف میاورند یک قطعه عکس نیز به همراه داشته باشند.

این شخص کیست؟

این شخص که از کیمیا دانهای معروف است در سال ۱۷۴۸ در قریه نالو ار فرانسه دیده به جهان کشود وی قوانینی در زمینه ترکیبات کیمیاوی ارائه داد که هنوز به قوت خود باقیست و قانون تجزیه مضاعف را که بنام خودش معروف است کشف نمود بعدا بانا پلیون به مصر رفت ضمنا تجربیات زیادی درباره امونیاک و تیزاب ها انجام داد و در سال ۱۸۲۲ وفات اگر باین نشا نیاها او را شناختید کافیست که نامش را برای ما بنویسید!



شرکت صنایع بوت پلاستیکی

اسب نشان

بوت پلاستیکی وطن از نگاه جنسیت، زیبایی و دوام بر بوت های خارجی برتری کامل دارد و با خرید آن اقتصاد خود را تقویت مینمایید. با پوشیدن جورابه های زیبا و شیک اسب نشان نه تنها به اقتصاد فامیل خود کمک میکنید بلکه باعث تقویه صنایع ملی خود هم میشوید.

یادداشت

برای یک نفر از کسانیکه در مسابقه های این شماره شرکت کنند پاسخ صحیح حد اقل یکی از سولات را بر ستند یک سیت جوراب اسپ نشان و برای یک نفر دیگر پنج جوهر بوت پلاستیکی وطن به حکم قرعه داده میشود.



کدام نوع سیریل ها (غذای تهیه شده از انواع حبوبات)

بعضی مادران یکی از انواع سیریل را که قبلا پخته شده و آماده میگردند و انواع زیاد دارد بطفل خویش میدهند این نوع سیریل ها بمجردیکه باشیر مخلوط شد برای تغذیه طفل آماده میباشد که سهو لت زیادی برای مادر از لحاظ تهیه غذا محسوب می گردد .

بعضی او تات هرگاه طفلی متعلق بیک فامیلی باشد که مقابل بعضی انواع غذا حساسیت داشته باشند ممکن است داکتر فامیلی تر جیح دهد تا سیریل را نسبت به سن عادی دیرتر تو صیه نماید و بعد ازان با سیریل نوع برنج، جواری، جوویا کدام حبوب دیگر آغاوسیریل گندم را برای چند ماه بیشتر از پرو گرام غذایی طفل حذف نماید زیرا سیریل گندم نسبت به سایر سیریل ها بیشتر موجب حساسیت می گردد. همچنین ممکن است داکتر تغذیه مخلوط چند نوع سیریل را معطل کند تا وقتی که طفل نشان دهد که می تواند هر یک از سیریل ها را بطور جدا گانه بدون کدام تکلیف قبول کرده می تواند (خورده می تواند).

هرگاه تر جیح دهید تا بطفل خویش از همان نوع سیریل پخته شده که بدیگر اعضای فامیلی میدهید نیز بخور انید می توانید از سیریل سفید گندم (تصفیه شده) شروع کنید. در سن ۵ یا ۶ ماهگی می توانید سیریل ها را دسته بندی و یکی از انواع آنرا بطفل دهید - بعضی اطفال درین سن تازما نیکه قدری بزرگتر شوند و وضع معده شان از خوردن سیریل خراب می گردد. بهر صورت بسیاری از انواع

سیریل ها از لحاظ انواع و یتا مین و پرو تین بسیار با ارزش میباشند و برای خوش مزه ساختن آن ها قدری نمک هم مخلوط نمایید .

طفلی که از خوردن سیریل خود داری می ورزد :

بعد ازان که به دادن سیریل بطفل آغاز نمودید طی یک یادو روزخواهید دانست که تاچه اندازه برای خوردن آن علاقه نشان میدهد. بعضی اطفال معلوم می شود که برای قبول آن نزد خود فیصله می نمایند باین ترتیب که :چیز عجیبی است و لی یکنوع غذا ست پس من آنرا خواهم خورد طوریکه روزها سیری گرددو طفل هم بیشتر به خوردن سیریل شوق و علاقه پیدا میکند چنانچه دهن خویش را حین تغذیه چنان باز می نمایند طوریکه چو چه پرنده ای در آشیانه خود غذا را بابی صبری میخواهد از نول مادر بگیرد .

مگر اطفالی هم وجود دارد که بروز دوم آغاز فیصله می نمایند که سیریل را قطعا نمی پسندند و بروز سوم نسبت بروز دوم بیشتر عدم رضایت خویش را نشان میدهند هرگاه طفل شما چنین عکس العملی مقابل سیریل نشان داد بسیار محتاط باشید و آنرا جدی نگر فته پافشاری نکنید وای اگر بر عکس بکوشید آنرا خلاف میل طفل بزور برایش بخور انید بدانید که بیشتر و بیشتر مقابل خوردن سیریل متمرد و سرکش گردیده و شما هم خشمگین تر و سخت گیر تر خواهید شد. و اگر شما باین کار لجاجت بخرج دهید احتمال آن میرود که مقابل هر نوع غذا آنقدر بدگمان خواهد شد که حتی طی یک یادو هفته مقابل شیر که بوسیله بوتل برایش میدهید نیز بدبین شده و از خوردن آن ابا خواهد ورزد .

پس توصیه ما اینست که فقط روزانه یک بار سیریل بطفل تقیم گردد و آنهم با اندازه که فقط به نونک قاشق چای مقدار بسیار اندک جاداده شود تا آنکه تدریجا بخوردن سیریل عادی شود حتی کمی بوره (شکر)

هم بان مخلوط سازید شاید طعم شیرین را بهر پسند کند . خوب هر گاه باتمام این احتیاط های لازمه و توجه مخصوص بازم طفل به خوردن سیریل مخالفت نشان داد پس بهتر است برای دو هفته بطور قطع از دادن سیریل صرف نظر نمایید و اگر بعد از سیری شدن دو هفته بازم وضع چنان باشد که بود یعنی باز هم طفل علیه سیریل باشد

آنوقت بداکتر فامیلی خویش و یا بداکتری که با هدایت آن به دادن سیریل شروع کرده اید و یا خود شما باین عمل اقدام کرده اید، راپسور دهید .

من مولف عقیده دارم که یک خطای بزرگ است که با دادن اولین غذای غیر مایع با طفل به مجادله پرداخت زیرا بعضی اوقات با بکار بردن این روش مشکلات بزرگی به تغذیه طفل عرض وجود می نماید خوب ولو چه مشکلاتی هم ازین ناحیه بظهور نرسد باز هم برای یک پدر و مادر نادر است تا به یک کشمکش و یا مجادله غیر ضروری با طفل خویش پرداختند .

هر گاه داکتری در اختیار شما نباشد و یا از داکتر دور باشید تا درین مورد با وی مشوره نمایید پس مشوره من (مولف) اینست که عوض سیریل با دادن میوه غذای غیر مایع را بطفل خویش شروع نمایید. البته برای اطفال در بدو امر میوه نیز شکل

معما داشته و خوردن آن وی را آشفته می سازد، ولی عملا در طرف یک یادو روز تمام اطفال فیصله می نمایند که آنرا خوش دارند و پسند می نمایند . و بعد از ختم دو هفته آماده می گردند تا هر چیز را که بو سیله قاشق بدهن شان داده می شود چیز خوب و با مزه خواهد بود. پس آنوقت است که می توانید سیریل رانیز در جمله غذای طفل علاوه نمایید .

شروع دادن میوه بطفل :

میوه اکثرا دو مین غذای غیر مایع محسوب می شود که به پرو گرام غذایی طفل علاوه میگردد، البته چند هفته بعد ازان که طفل به خوردن سیریل عادت پیدا کرد. بعضی داکتران میوه را بحیث اولین غذای غیر مایع طفل ترجیح میدهند زیرا معمولا اطفال مشتاقانه آنرا صرف می نمایند. برای سن ۶ یا ۸ ماهگی طفل میوه هاجز کیله باید با آب جوش داده و طور کمبوت داده شود .

سیب، شفتالو، ناک، زرد آلو آلو سیب زمینی میوه های عادی محسوب می گردد .

می توانید عصاره میوه های که در مرتبان های کوچک تهیه شده میباشد برای طفل خویش بخرید همچنین میوه های تازه، یاسرد شده (منجمد شده) که برای باقی اعضای فامیل بشکل کمبوت تهیه کرده باشید می توانید آنرا بطفل نیز دهید مگر آنرا صاف کرده و یا عصاره آنرا کشیده با اندازه کافی شکر هم با آن مخلوط نمایید تا طعم ترشی که داشته باشد دور گردد. و یا میوه های قطعی را که برای سایر اعضای فامیل تهیه کرده باشید هم می توانید برای طفل ازان استفاده نمایید ولی باید گفت که بسیار میوه بقیه در صفحه ۶۳

آشپانه قاب من

اینطور وقت زیادی را نمیگرفت، ولی پول زیادی برای مصارف اضافی موجود نبود، من در خرید لباس عروسی خودم افراط کردم، مادرم حاضر شد که لباسهای عروسی را بدوزد و مادر پیترو گفت که وی کیک را تیار خواهد کرد.

باقیادارد

بقیه صفحه ۴۷

کابوس یک نیمه شب

بعد سوینی متوجه شد که مرد بلند هیکل می خواهد از قراز یک احاطه سیمی خیز بزند. در این حال سوینی با صدای بلند گفت:

«ایستاده باشید و الا من فیر می کنم مرد بلند هیکل باتانی بر گشت در اول سوینی فکر کرد وی خواهد تسلیم شو. دولی بزودی متوجه شد که طرف مقابل میله کارا بین را بطرف او بلند کرده سوینی دوباره پی در پی آتش کرد و خودش را بزمین انداخت او منتظر آتش طرف مقابل شد اما جوابی نیامد.

سوینی با تردید بیلا نگر ایستاد ولی مرد بلند هیکل ناپدید شده بود.

وقتی سوینی بطرف مو تر بر میگشت در نیمه راه جاییکه اوو سلف مرد بلند هیکل را دیده بودند بالای سرک یک خریطه ایکه بالای آن اسم رودت آیزمن با ستل نوشته شده بود همراه بایک عدد بکس دستی افتاده یافتند.

حالا دیگر مو تر های پولیس هم به محل واقعه سر رسیده بود.

متیو هورن یکی از اعضای شعبه پولیس به همراهی سوینی بکس دستی را باز کردند.

در آن لحظه هیچ چیزی ممکن نبود آنها را به تعجب بیندازد به غیر از یک صندوق مملو از بسته های نوت های ۲۰ دالری.

سوینی با تعجب بی اختیار گفت: «واه ...»

آنها بسته های نوت هارا دوباره در بین بکس دستی جادادند هورن حیرت زده گفت:

«حتما از مو تر های نقلیه با نک زده اند ...»

آنها بکس دستی را با دقت دوباره قفل کردند.

و همراه باخر یطه به مرکز پولیس برگشتند.

با م منزلش شروع به افتیدن کرد، مجبور شد که نقل مکان کند.»

به این ترتیب ما به قیمت آن موافقت کردیم. همه چیز به سرعت تغییر کرد و کلبه مذکور در اوایل نوامبر ازان مام شد.

ماهائیکه به آن ترتیب سیری شدند، خوشترین لحظات زندگی من بودند، ما به شدت مصروف بودیم و من آنقدر کار میکردم که در گذشته هرگز نکرده بودم اوقات فراغت خود را در شستشو و گاهی در رنگمالی و نقاشی منزل صرف میکردم بطوریکه پیترو یکروز بمن گفت که تو کف اطاق و خود ترا بیشتر از هر جای دیگر رنگمالی کرده ای. مگر از آنجائیکه کلبه خانه آینده ای مابود، اهمیتش بیشتر از آن بود که می بایست تا جائیکه

همزمان با یاری کردن پیترو و مطالعه برای آماده گی امتحانات خود مصروف مقدمات و ترتیبات عروسی نیز بودم. من همیشه از دواج مانرا درعید مسیحیان در نظر داشتم زیرا



نساجی افغان یگانه موسسه است که پارچه

جات سندی و نخ میورد

ضرورت شمار ادر بهترین

شرایط تولید مینماید

«کارول، تو میدانی که در تون لین بیک کلبه ضرورت داریم، خوب خانم سکات که در آنجا زندگی میکرد کلبه را رها کرده و به برمنگام نزد دخترش رفته و جای او اکنون بفروش میرسد. ترمیم و دستکاری کار دارد، دختر کلانش هم نتوانسته آنرا ترمیم کند و من فکر میکنم به همین دلیل شاید قیمتش خیلی پائین باشد و ...»

کلبه ای را که پیترو راجع به آن سخن میگفت من قبلا میشناختم. در بین سایر خانه های تون لین شکل مخروبه را داشت زیرا بسیار پست بود، من هم اکنون پنجره های کوچک در ورودی کوتاه و آویخته و صحن قدیمی و کهنه آنرا در نظر مجسم کرده میتوانم. آنجا در حقیقت نوع مکانی نبود که من قبلا منحیت خانه ای آینده ما در نظر داشتم، ولی اگر قرار میبود که من و پیترو میتوانستیم ازدواج کنیم ...»

پیترو افزود: «من کولن جیمز را با خود میبرم تا آنرا ببیند.» کولن رفیق پیترو و شغلش معاملات فروش منازل بود. پدر مادرم ایستاد درین باره خیلی محتساط بودند ولی ما با سعی و کوشش خود خیلی زود آنها را راضی کردیم و حتی ازینکه پدرم حاضر شد برای ما پنجصد پوند برای ودیعه، قرص بدهد، مرا در تعجب انداخت. پدرم بدرستی گفت:

«این یک تحفه نیست، میتوانید هر زمانیکه از عهد ه اش بر آید برایم واپس تادیه کنید. مگر کارول یگانه دخترم چیزی برای سعادت تو کمک کرده نمیتوانم. ...»

موهیم را نوازش کرد و سپس رویش را گشتاند، مثلیکه میخواست چیزی را از چشمانش دور کند. او، پدر، متشکرم «جمله فوق را حینیکه بازوانم را بدورش حلقه میکردم زیر لب گفتم، وقتی رویش را بطرف ما دو باره گشتاند به حالت عادی اش بود.

پدرم به پیترو گفت: «مطمئن باش که خرید خوبی است.»

کلبه را که دیدیم عادی بنظر میخورد و ظاهرا در وضع خوبی قرار داشت.

«منزل خانم سکات فقط دو سال قبل با م خوبی داشت.» مامور دارایی برای ما گفت: «او مخالف تغییر محل سکو نشی بود ولی وقتی

شخصی نزد پلیس

کدام راه را

خانم زرد موی گفت: «این آرزوی من است که با من تماس گرفته شود. میخواستم برای رهنمایی آواز خوانم اما مرا استخدام نکردند. از قرار معلوم خنگام در یژوری آهنگ آن زیبا روی زرد موی مرا دیده بودند. روز جمعه یک دوشیزه کند می رنگ یک کپ بلوری و یک مدال آورد، از جمله همان دخترانی بود که در هنگام شنا رهنما پیش کرده بودم، میگفت در یک مسابقه آبیازی برنده شدم و جایزه گرفتم و لسی مستحق این جایزه شما هستید زیرا شما مرا رهنمایی کردید. چون اصرار نمود و حتی اشک ریخت ناچار دسته گل و کپ بلوری و مدال را گرفتم.

حالا من در بن بست گیر مانده‌ام. میدانم کدام راه را انتخاب کنم، رهنمای من زیبا شوم یا معنم آبیازی و یا همان مستعد ادبی که بودم، باشم بهر حال میخواهم تمرینم را بالکن پراز آب ادامه بدهم، آرزو دارم روزی بتوانم آبیازی رایساده گرفته بدون ترس داخل آب شوم..»

بناغلی محمد ابراهیم اتمر اوست. مامور پشتو نستان می گوید: وقتی باز محمد متهم به فریب کاری را بدست آوردیم هر قدر می کوشیدیم خود را از موضوع بی خبر می گفتم. انداخت تا اینکه بعد از دوشبانه روز باچال های پلیسی و دادن وعده ها با الاخره یگایک جر یان را بیان کرد.

بناغلی اتمر می گوید: وقتی از باز محمد پرسیدم فکر نمی کردی که با الاخره روزی بچنگ قانون گرفتار می شوی تبسمی نموده گفت: در حرفه ام هنوز پخته نشده بودم ورنه دستگیر نمی شدم.

وی گفت: وقتی بجهتجوی «مامور» بر آمدم اثری از او نیافتیم و معلوم است از جنگ قانون فرار نموده. امید است او را پیدا کنیم تا قضیه خوبتر روشن شود.

صورت «مامور» لقمه چرب را که پیدا کرده رها کردنی نیست برایش گفتم اگر وطندارم نیامد درانو قمت باتو همراه می شوم تا برادرم را پیدا کنی و از نزد دور شد.

چند لحظه بعد رفیق دیگرش که همین باز محمد بود و قبلا از پهلوی ماعبور کرده و بسته پولش را بزمین انداخته بود نزد آمدن بعد از سلام واحوال پرسسی مختصر علت انتظارم را جو یاشد باز هم قصه را برایش گفتم در همین اثنا پهلویم نشسته و آدرس را از من پرسید و نام چند نفر را یاد کرده گفت برادرت عزیز نام ندارد؟ گفتم بلی تو از کجا نامش را می دانی خنده کرد و گفت من از چهره ات شناختم که برادرت عزیز نام دارد زیرا یک نفر عزیز نام که با برادرم در یک قشله و یک تولی عسکر میباشند شباهت زیادی با تو دارد بعد برایم گفت بیایه برویم و برادرت را برایت پیدا کنم وقتی براه افتادیم بمن گفت در قشله عسکر سخت گیری زیادی است و هر کس را که بخواهد داخل شود تلاشی می کنند تو باید پول هایت را در نیفه تنبانت بزنی تا در وقت تلاشی آنها از تو نگیرند. من بستم که نزد خود داشتم از جیبم بر آورده در حالیکه باونشان دادم در نیفه تنبان خود زدم و باین وسیله یکبار دیگر با او اطمینان دادم که پول زیاد دارم باز محمد با من براه افتاد و باچر به زبانی زیاد از هر سو قصه هایی بمن میگفت و ضمن صحبت می خواست مرا بسوی پل محمود خان باخود ببرد اما رفیق دیگریم به تعقیب ما بود برای اینکه مبادا فریب کاران از دست ما رها شوند از باز محمد خواهش کردم که چون تازه بکابل آمده‌ام و شهر را بلد نیستم چه می شود که یکبار مرا به شهر ببری که شهر زیبای کابل را تماشا کنم و بعد ازان به نزد برادرم برویم باز محمد که از عواقب کارش غافل بود خوا هشم راقبول کرد و بامن از پل محمود خان بسوی شهر روان شد پلیس دیگر که موظف بود ما را مراقبت نماید از موقع استفاده نموده با ما نزدیک شد باز محمد را گرفتار نموده بسر ماموریت پلیس آورد.

از دواج یا پایان قصه ها

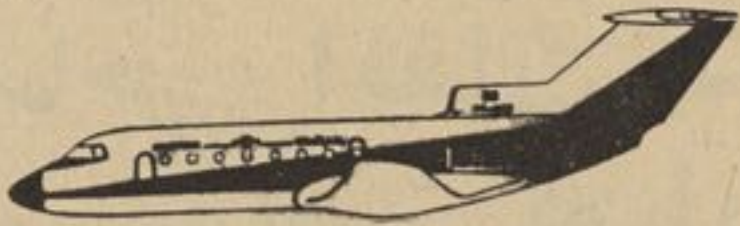
دوست میدارد و سعادت و خوشی او را حتی از زندگی خود بیشتر عزیز میدارد از اینرو بخاطر خوشی او از زندگیش کنار می رود ولی دلش سخت بحال سیتو می سوزد برای اینکه زندگی او را آلی پاشیده ساخته و از این هم زیادتیر پاشیده خواهد کرد که این نهایت تاسف دارد.

آلی عقیده دارد که ستو یگانه مردیست در روی زمین که خوشبختی او را تامین خواهد کرد و او هم به سهم خود هر گونه تلاش و مجاهدت را مصروف خواهد نمود تا در خوشی و سعادت سیتو نقش فعالی داشته باشد.

او این دوبار جدایی را محصول متلون مزاجی و یا عصبانی مزاجی خود نمیداند زیرا می گوید رشته های اعصاب او از پولاد هم قوی تر است علت آنرا متعلق به ناسازگاری های شوهرانش خوانده و علاوه می کند اگر این بار آهنگ طلاق و یا جدایی کند در آن صورت تمام قصور بدوش او بوده و نیل و باب و سیتو در این زمینه گناهی نخواهد داشت.



باجتر افغان الوتنه



پروازهای باختر افغان الوتنه، در خدمت شما است سریع، مستریح، اقتصادی

پرواز های باختر افغان الوتنه جهت فراهم آوری تسهیلات بر ای هموطنان عزیز در هر هفته چهار پرواز به کنده، چهار پرواز به مزار شریف، یک پرواز به میمنه، هفت پرواز به هرات، چهار پرواز به چغچران، سه پرواز به کند ها، یک پرواز به تیرین کوت سه پرواز به خوست و شش پرواز به بامیان - از کابل صورت میگیرد و در هفته دو پرواز به تالقان، دو پرواز به خواجه غار، چهار پرواز به فیض آباد

وادی مرگ

نشینی کند بلکه اوهم بسرعت به تعقیب سورتمه اش را رانده و در هنگامی که ضروت میدید از فیر گلوله مضایقه نمیکرد، اما یک وقتیکه بونیفاس آخرین ویراژ را عقب گذاشته و بمدخل میدان وسیع اواصل شد تازه احساس کرد که دیگر اثری از دو سان نیست. او سورتمه اش را توقف داده و منتظر ماند تا اگر ازدور صدای سورتمه او را بشنود ولی هر قدر طول کشید نه صدای ونه اثری از او نمایان شد آنوقت بونیفاس که اصلا از این حرکت او نگرانی درخود احساس نمیکرد بفکر دورو درازی فرو رفته و علت این عمل او را در ذهن خود جستجو میکرد و این اندیشه ها کم کم او را بسوی یک روشنائی سوق میداد که در پرتو آن تاریکی ها و پرده های مستور بعقب رفته و او را در آستان حقایق میرساند چه بخاطر آورد روزی را که برای نخستین بار با دوسان مقابل شد و از همان نگاه اول قیافه او را ناخوش آیند خواند بعدها درآینه تصورات خود قیافه او را آشنا بنظر آورد که امروز بهتر میتوانست این واقعیت را در ذهن خود جستجو نموده و آنرا با چهره اصلی آن در یافت نماید.

بونیفاس هر قدر باینموضوع اندیشید و بخود فشار آورد جزیک نفرت نامری نسبت به دوسان چیزی در حافظه خود نیافت و بالاخره تصمیم گرفت راه جلگه را نیز طی نماید، چون سراشیبی تمام شده بود و دیگر زمین ها مسطح و همواره بود از اینرو سورتمه بان سرعت که قبلا درسر نشیبی حرکت میکرد پیش رفته نمیتوانست تا آنکه ساعت ۴ بعد از ظهر فراسید، چون از یکطرف سنگ ها کاملا خسته شده بودند و بیشتر از آن راه پیمایی مقدور شان نبود و از جانب دیگر هوا بتاریکی میگرائید و البته تاریکی برای خود او مشکلات زیادی فراهم میکرد بدین ملاحظات بونیفاس خیمه را از سورتمه کشیده و در مدت کمتر از یک ربع ساعت آنرا آراست و بعد از آن سنگ ها را از گادی باز نموده و سپس در صدد برافروختن آتش

شدتا بطوریکه اشتها داشت غذایی برای خود تهیه و تدارک نماید و البته وقتی خودش سیر شد آنوقت بد رستی میتوانست به سراغ غذای سنگ ها رفته و بحساب شان واریسی نماید و مسلما وقتی این کار هم در ظرف کمتر از دو ساعت انجام میشد و آنوقت بونیفاس چون شدیداً احتیاج باستراحت داشت بخواب میپرداخت اما وقتی او سراغ مخازن غذا رفت اثری از مواد خوراکی درخورجین و برتن نیافت. تصور کرد شاید اشتباه کرده است اما وقتی چراغ دستی را گرفته و به تلاشی پرداخت بحقیقت تلخ آگاه شد که هیچگونه اغذیه و مواد خوراکی با او نیست و از آن گذشته حتی تفنگچه و کار توست هم درخورجین وجود نداشت، وقتی گوشه دیگر خورجین را واریسی کرد اشتوب و دیگر لوازم ضروری را در آن نیافت.

گوش های بونیفاس از این اتفاق سوء داغ شده بود، تکلیف خود را نامعین می خواند نمیدانست چگونه بوجه وسیله ازین بد اقبال جلیو گیری کند، او فکر میکرد همه چیز را میتوانست تحمل کند اما اینکسه تفنگ باو نبود حواس او را بمرت او را نگران و مشوش ساخته بود. چه از عین کرده بود که در همچو یک سفر خطرناک از ناحیه فقدان غذایی می و پنجه فیصد بمرگ مواجه خواهد شد اما عدم وجود اسلحه مطلقاً یک مرگ قطعی و صد درصد حتمی است چه حملات حیوانات وحشی امر استنکافنا پذیر بود که هر آن زندگی او را تهدید مینمود، ولی با این وصف هم او نمیدانست خورجین دیگر را باز کرده و به تفتیش آن پرداخت اما جز یک چند پیراهن و بوتل های مشروب و ساعت هایی که آنرا قبلا تهیه دیده بود باز هم چیزی را که در

جستجویش بود بدستش نیا مده و از یافتن آن مایوس و ناامید گردید و آنوقت قبول کرد که این حرکت روی یک تعمد خاص و یک خصوصیت ناجوا نمردانه صورت گرفته است که عامل آن جز دوسان توکل او کسی دیگر نبود.

بونیفاس غرق یک هیجان واضطراب بود که هیچگونه کاری از او ساخته نبود، سنگ هایی که راه طویل را پیموده بودند احتیاج به غذا و خوراک داشتند و اگر خوراک باو شان نرسد بدون شک دیگر مجال راه پیمودن در آنها نخواهد بود. خودش اگر گرسنگی و نبودن غذا را تحمل کند مگر تحمل او هام تر سنک و تهدید کننده برایش مقدور خواهد بود.

وقتی ازین تفکرات نتیجه مطلوب حاصلش نمیشد در اطراف حقیقت این موضوع تامل میکرد که دوسان چراوی را اینچنین ظالمانه و ناجوانمردانه بمرگ سپرده است اصلا علت دشمنی دو سان نسبت به او چه و این دشمنی از کجا مایه میگردد، مگر او کدام خاطره بدی از او داشت.

مخصوصاً تعقیب و فیر او که برای بونیفاس جزیک مطلب گنگ و یک معمای رنج دهنده نبود. او فکر میکرد چرا دوسان میخواست او را دردل یک راه خطرناک کو هستتانی هدف گلوله قرار دهد. درخ و بیچ این افکار و تصورات و سوالات بی جواب بونیفاس چون مکسی که بتارهای خم در خم عنکبو تی پیچیده شده و راه فرار و استخلاص از آن به پیچوجوچه برایش میسر نیست غرق بود که بطور یکبارگی جریانی در مغز او راه کشید که با همه نیرو و ششها متیکه در خرد داشت بر خود لرزید و عرق سردی سراپای وجودش را فرا گرفت و تازه بعلمت کار دو سان پی برد، برای آنکه بیادش آمد و خاطر بنجسال پیش در جو لا نگاه نگاه او بطور زنده و مجسم ظاهر شد پنج سال پیش حساس ترین و مخوف ترین واقعه زندگی پرما جرای بونیفاس اتفاق افتاده بود، چه

فروشنده

این زنها! برادران این دختر روز به روز کالا های مجلل تر به تن میکنند خوب، من خود شحام که کمکشان کرده ام ولی کارها خوب پیش نمیرود.

درحالی که آه میکشید، آهسته آهسته از زینه بالا رفت.

برخی از اوقات کلمات اثری ندارند، ولی این اثر پساتر نمودار میشود. به همین سان تنها صبح روز بعد بود که کلمه های آقای یاکتون به کله همسرش نفوذ کرد:

ناتمام

بونیفاس وقتی تصمیم گرفت سکالینا را به همسری بگیرد در این جزایان او یک رقیب سوب سختی داشت که حتی موقعیت او را متزلزل ساختند بود زیرا رقیب او جوان ثروتمند و پو ندازی بود که خیشن نظر پدر و مادر سکالینا را بوجه خوبی جلب نموده بود و آنها آرزو داشتند که سکالینا را بمنز او جت آن جوان زورمند و ثروتمند بدهند اما چون سکالینا ازدل و جان به بونیفاس علاقمند بوده و قلباً او را دوست داشت میداشت اینموضوع آنهمه غلبه و موفقیت رقیب را به شکست فاجح مواجه ساخته بود بطوریکه تلاش پدر و مادر سکالینا در این میانه کو چکترین ثمری نداد و آنهمسه کشمکش هایی که میان پدر و مادر سکالینا و بونیفاس موجود بود جزیک سلسله تاریکی را چویری دیگر به میان تولید نکرد تا آنکه کیت جوان ثروتمند و رقیب سر بسخت او بوی اخطار داد که از این رقابت و سماجت دست بردارد و الا خود را آماده و عشق انصراف ناپذیرش خود را آماده نموده بود تا بر طبق آیین و رسموم قدیمی سرخ بوستان با کیت دوئل نماید و در آنصورت البته سکالینا بگسی تعلق خواهد گرفت که از معرکه دوئل فاتح و پیروز بدر آید.

اما پدر و مادر سکالینا از ترس اینکه مبادا کیت در این دوئل کشته شود دوروز پیش از دوئل به اتفاق کیت از آن محله مسکون بر قصبه یوکان که پنجمصد کیلومتر از آنجا فاصله داشت کوچ کردند.

ناتمام

اعلان

«بافتخار روز مادر دمیر منو توله از ادبا شعرا - نو یسند گان و هنر مندان خیبر و محترم وطن تمنا دارد برای تجلیل از مقام خجسته مادر و تبلیغ بیشتر در باره علوم مقام و قد سیت مادر بهترین و عالیترین آثار شان را الی ۱۰ جوزا ۱۳۵۲ بمدیریت عمومی تحریرات دمیر منو توله ارائه بدارند بعد از ارز یابی که سیون مربوط برای صا جان بالوترین آثار ادبی و هنری از طرف دمیر منو توله جایزه اهداء خواهد شد.»

شهر کابل نام گذاری میشود

سمت جنوب: دریای چمچمست

رسیدال واپ

ب:- حدود .
سمت شمال: یکجسه میرویس واپ.
سمت شرق: جمال واپ. وبستی، کوه
سمت غرب: دریای چمچمست.

ناحیه ششم
الف:- حوزه ها

سابقه

ابن سیناء مینه ۲۰۵
خواجه صفاء مینه ۲۰۶

ب:- حدود .
سمت شمال: میوند واپ

سمت شرق: پښتو نستان واپ
دیوان بیگی اشتر خانه .
سمت جنوب و غرب: کوه شیر
دروازه وپل هزار تن .

۷- ناحیه هفتم

سابقه

الف:- حوزه ها
خیبر مینه ۲۰۷

تیمور شاه مینه ۲۰۸

ب:- حدود .
سمت شمال و غرب: خیبر واپ
و تیمور شاه واپ .

سمت شرق: اکبر خان واپ.
سمت جنوب: میوند واپ .

۸- ناحیه هشتم

الف:- حوزه ها
عاشقان و عارفان مینه ۲۰۹

میوند مینه ۲۱۰

ب:- حدود .
سمت شمال: میوند واپ .
سمت جنوب: بالا حصار و کوه شیر در وازه .
سمت جنوب: اکبر خان واپ .
سمت غرب: نادر پښتون واپ دیوان بیگی .

۹- ناحیه نهم

الف:- حوزه ها

رحمن مینه ۲۱۱
نوایی مینه ۲۱۲

نور محمد شاه مینه ۲۱۳
حمید مینه ۲۱۴

ب:- حدود .
سمت شمال: تپه
سمت شرق: تپه و کوه یکلنگه.
سمت جنوب: بینی حصار و زمین های زراعتی .
سمت غرب: بکتیا واپ .

۱۰- ناحیه دهم

الف:- حوزه ها

نادر شاه مینه ۲۰۱
ژواک مینه ۲۰۲

بلخی مینه ۲۰۳
تمیم انصار مینه ۲۰۴

ب:- حدود .

سمت شمال: دریای کابل. ایمل واپ .
سمت شرق: شاه زمان واپ. تپه مرنگان. مسجدی واپ .
سمت جنوب: مسجدی واپ. کوه قلعه حشمت خان .
سمت غرب: اکبر خان واپ و کوه شیر دروازه .

۱۱- ناحیه یازدهم
الف:- حوزه ها

بامیر مینه ۱۲۰
سالنگ مینه ۱۲۱

محمود هوتک مینه ۱۲۲
خیر خانه مینه ۱۲۳

ب:- حدود .

سمت شمال: خواجه بقرا و هزاره بغل. و کوه خیر خانه روشن واپ.
سمت شرق: ننگر هزار واپ.
هوتک واپ. بگرام واپ .

سمت جنوب: ملالی واپ. بامیان واپ .
سمت غرب: بامیان واپ. بدخشان واپ .

۱۲- ناحیه دوازدهم
الف:- حوزه ها

غزنوی مینه ۳۱۲
ایوب خان مینه ۳۱۳

غازی عبدالله خان مینه ۳۱۴
چهلستون مینه ۳۱۵

ب:- حدود .

سمت شمال: بیدل واپ. شارخ واپ. شیر شاه واپ. در یسای
چمچمست .

سمت شرق: کوه و یصل .
سمت جنوب: و یکجسه سرک دارالامان .
سمت غرب: جمال مینه

سابقه

۲۰۷
۲۰۸

باقیدارد

لیدرلی یکی از معروف ترین فابریکه های دوا ساز
ایالات متحده امریکا است که تولیدات آن در سراسر
جهان شهرت دارد ده ها قلم از تولیدات فابریکه لیدرلی
که در فرمولیر ملی ادویه شامل است در افغانستان
نمورد استعمال دارد از جمله آنتی بیوتیک های آن مثل
اکرومایسین در بسته بندی اکپسول مهم قطره و پودر و غیره
میگردد در مرض میتوانده مطابق توصیه دکتر با اطمینان
کامل به استعمال آن پردازد .

۲۰۹
۲۱۳

تعرضگر فرا نسه و بر یتانیا همانا
چطور یهای دلنا است. برین اساس
شروع کرده بودند تا واحد های شان
را از سویز به سوی خط های دفاعی
در دلنا سوق بدهند. ولی ناصردیدگاهی
سیاسی داشت و میگفت که هدف
کلی این مرض اشغال ساحه کانال
خواهد بود. تعر ضکران قاهره را
نخواهند خواست، آنان کانال را به
کار دازند ازینرو باید نیرو ها در
ساحه کانال متمرکز شود. در غیر
این، سپا هیان مصری بسرای
تعر ضکران بازی خواهند کرد. بر
اساس این نظر ناصر، نیرو های
که در دلنا فرستاده شده بودند، بر
گردانیده شدند تا نیر و های پورت
سعید و اسما عیلیه را تقویت کنند.
شام آنروز، ساعت پنج و پنجاه
دقیقه، بریتانیا قاهره را بمبارد کرد.
بریتانیا چنان نقشه کشیده بود که
در ظرف دوروز نیروی هوایی مصر
را نابود سازد. اما در حقیقت، این
کار را در یک روز انجام دادند با اینهم
نقشه شان را تا آخر دنبال کردند.

هنگامی که تعرض هوایی آغاز شده
سفیر اندو نیز با در حضور ناصر
بود و بیامی را از سو کارنو به او
تقدیم میکرد. وقتی ناصر آوازهوا
پیمایها و انفجار بمبهارا شنید، به بام
بالاشد تا این تعرض را تما شا کند.
پس ازین تعرضی، وی در قرار
گاهش در جلسه کابینه شرکت کرد
تا گزار ش خسا رات را بگیرد برین
بحث کنند که چه کاری انجام میتوانند
داد. صلاح سالم، دگر مین رقصیا ن
نیز در آنجا بود و حالتی بسیار گرفته
داشت. سالم رو یش رابه سوی
رئیس جمهور کرد و گفت:
«شما هرچه از دستتان برمیامد،
انجام دادید. تا آنجا که میتوا نستید
برای کشور خدمت کردید. اما حالا
دیگر ناکام شده اید تنها یک خدمت
دیگر باقیست که برای کشور انجام
دهید. سر همفری تری ویلیان هنوز
در سفارت بریتانیا نیا ست. برو یدو
خودتان رابه او تسلیم کنید، زیرا
آنان تنها میخواهند.»

رئیس جمهور پاسخ داد که اگر
بداند بریتانیا بیان تنها خود وی را
میخواهند، با کمال میل خودش را
فدا خواهد ساخت. «من خودم رادر»
جنگ فدا خواهم ساخت. ولی
نمیخواهم تسلیم شوم.»
سپس از دیگران پرسید که آیا
با صلاح سالم همعقیده هستند یا نه

سیمای جمال عبد اننا صر



هیچ کسی با او همعقیده نبود.
سالم یکی ازان گروه معسود
مصر یان بود که فکر میکردند ناصر
باید خودش را تسلیم کند. ایندن
میپنداشت که نخست صدور اتمام
حجت و سپس بمبارد کار مصر یان
را خواهد ساخت، ولی اشتباه میکرد
هیچ نظا هری صورت نگر فت، مگر
به پشتیبانی ناصر، ناصر محفوظ
بود. چون ناصر میدانست که سپاه
مصر تاب برابری رادر مقابل نیرو
های بریتانیا و فرانسه ندارد، ازینرو
وقت زیادی برای یک جنگ توده یی
که قرار بود پس از شکست سپاه
به راه افتد، صرف میکرد.

نقشه ناصر این بود که با یگام
های گور یلایی ادر تاننا واقع دلنا
تاسیس کند. انبار های پهنا نی
سلا حهای سبک در سراسر کشور
به میان آمد و فرستنده های مخفی
رادیو یی برپا شد. یکی از فرستنده
هایی که قرار بود علیه نوری پاشابه
نشرات بپردازد، متوجه تاننا شد و
دلنا بهترین محل برای حمله های
خشم انگیز بردسته های اشغا لگر
بریتانیا قبول گشت. تمام آن شب
راناصر روی مرحله دوم مبارزه کار
کرد.

روز دیگر، پنجشنبه اول ماه
نوامبر، پشتیبانی از سراسر جهان
عرب نمودار شد. ملک حسین به ناصر

سیمای رینی

دستگاه رادیو طوراتومات سنگنا های
بر سطح سیاره پخش میکرد. توت-
تروت- توت- توت... با لایر
رادیو و تلویزیونی کلان بنظر
میرسید... در داخل سفینه چنان
وضعی حکمفر هاه بود که میگفتن
همین حالا در وازه اطاق هدایت باز
میشود و از آن اشخاص که کلاه
مخصوص کیهان نو ردی بسردارند
بیرون قدم میکذ ارند.
شوکت و او کین بدون آنکه منتظر
بمانند بداخل قدم گد اشتند. و به
ورق زدن ژود نالها شروع نمودند.
از داخل اطاق کسی بیرون نیامد...
همانطور در داخل سفینه سکوت
حکمفر ما بود.
(باقی دارد)

نکاهی به این نقشه بیندا زید. ما
چگونه میتوانیم مداخله کنیم ؟
قوتلی به من (حسین هیگل) قصه
کرده است با شنیدن این سخنهار از
چو کیش بلند شد و فریاد کشید:
«مارشال ژو کوف مار شال
ژوکوف، مار شال ژوکوف، میخواهید
که من یعنی یک ملکی بیچاره، به
شما یعنی ستاره جنگ جهانی دوم
نشان بدهم که چگونه مداخله کنید؟
شما باید مداخله کنید.»

آنان کوشیدند قو تلی را آرام
سازند و در باره عدم امکان مدا خله
نظامی صحبت کردند. و گفتند که
چگونه از و سایل سیاسی کار
خواهند گرفت و از طریق ملل متحد
اقدام خواهند کرد. پاسخ قو تلی
دشنام به ملل متحد و شورای امنیت
بود. وی از خشم و بیچارگی نزدیک
بود به گریه دراید.

تیل اروپا را بند سازد.

پیش از تعرض قرار گذاشته شده
بود که سوزیه بی هاباد ریافت اشاره
بی از ناصر، پایب لاین های انتر
نشنل پترو لیم کمپنی و تپ لاین
را قطع کنند و بدین صورت تیل رابه
روی ارو پا بند سازند و قتی عملیات
آغاز گشت، سرن اجازه خواست تا
لوله ها امنفجر سازد و ناصر بنا
فرستادن شماره رمزی بدین کار
مو افقت کرد.

پس از فرستادن این اشاره ناصر
متوجه شد که اشاره لوله های هر دو
شرکت رادر بر میگردد حالا نکه
شرکت تپ لاین امریکایی بود چون
امریکا بیان شدیدا طرفدار مصر
و علیه فرانسه و بریتانیا نمودار شده
بودند، ناصر نمیخواست آنان را
خشمگین سازد. از ینرو ناگزیر شد
تا پیام عاجلی بفر ستد و به سراج
بگوید که تنها لوله های انترنشنل
پنرو لیم کمپنی را منفجر کند.

قطع لوله ها، مسدود ساختن
کانا و سر باز زدن از تهیه تیل،
بخشی از نقشه قبلا ترتیب داده شده
برد تابدی و وسیله، ضربه یی بر
تعر ضکران وارد آید و ارو پا سا
اشکالات اقتصادی روبه رو شود.
اکنون دیگر، تعرض هر روز
صورت میگرفت. ما هر لحظه نیروی
تعر ضکر را انتظار داشتیم که نمودار
شوند. بمبارد ادامه یافت. نیرو
های زره دار نه پس از یک عملیات
دلیرانه از سیناعقب نشینی میکردند
بمبارد شدند دیگر بایستی اوج حادثه
هافرا رسد.

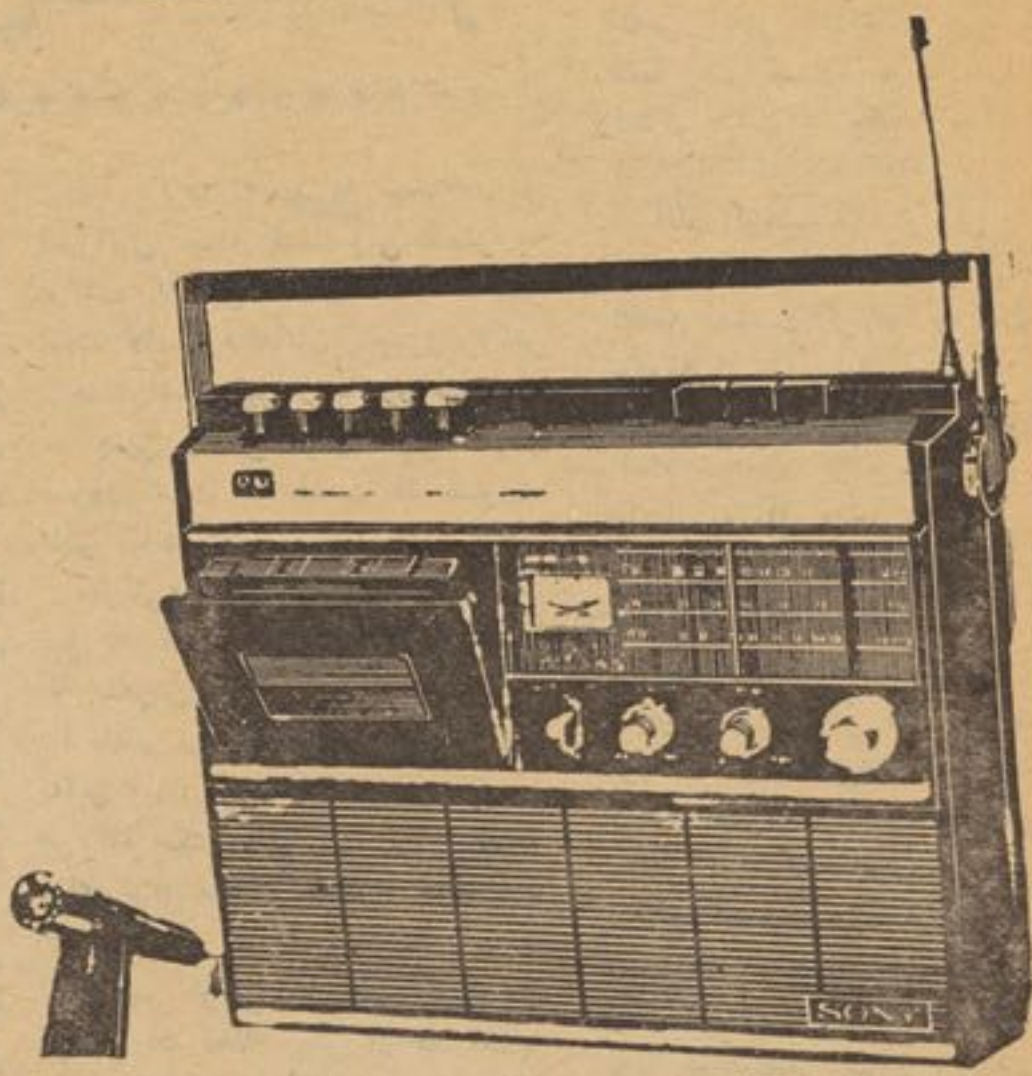
سونی

SONY

سونی برای امن

سونی برای شما

سونی برای همه



رادیو کست مدل CF-250S

رادیو کست مدل CF-250S

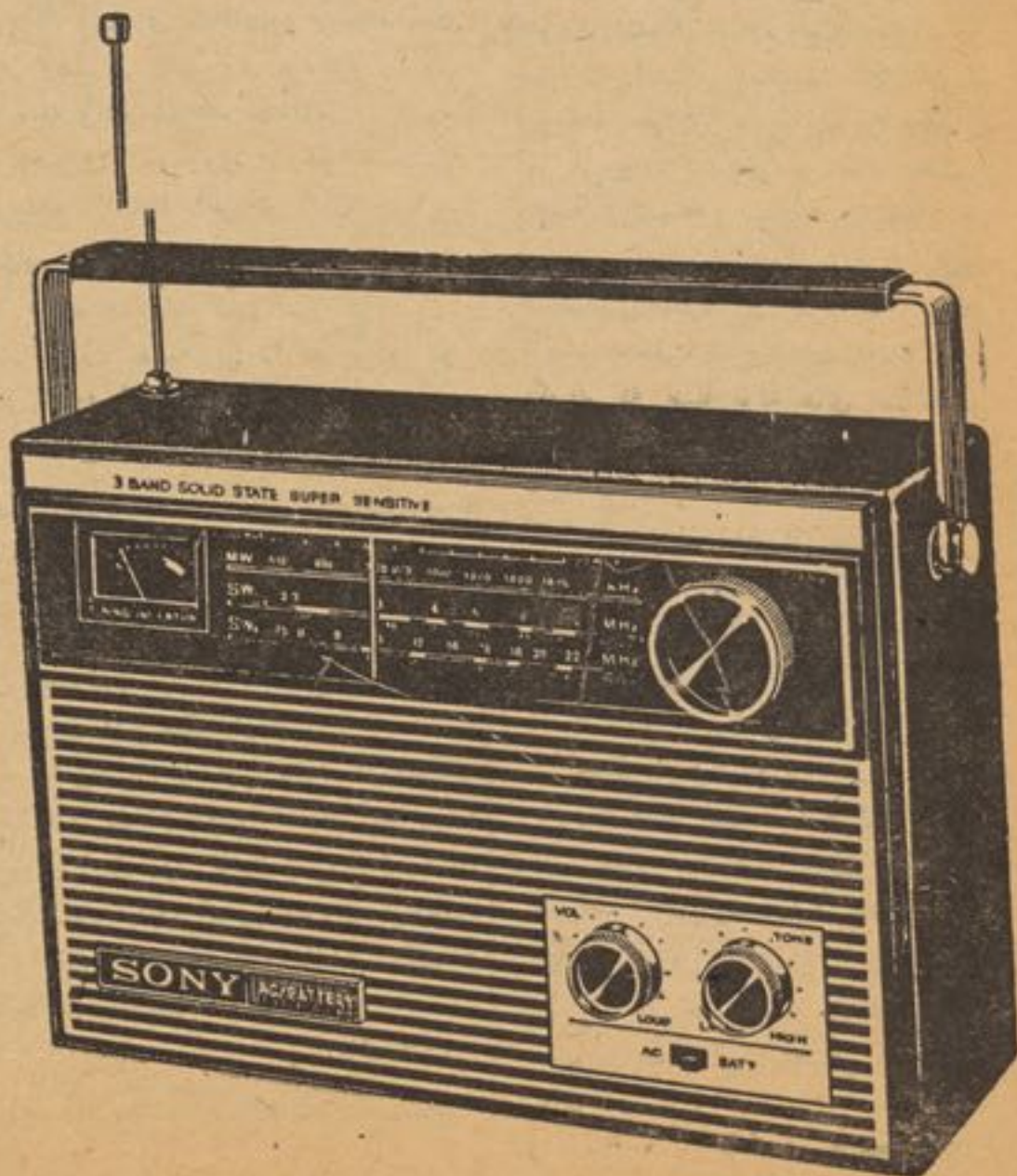
دارای رادیوی سه موج - قدرت ۱۸ وات برای لود اسپیکر اضافی
کنترل اتوماتیک برای ثبت - برق ۱۱۰ - ۱۲۰ یا ۲۲۰ ولت (با
باتری ۴ عدد باطری کلان) - کنترل هم‌وزیر آواز - کنترل سه مرحله‌ای
بلندی و پستی آواز - وزن ۳۳۵ کیلو و بزرگی ۳۰ x ۱۰۰ x ۱۳۰ میلی
انچ

رادیوی دستی مدل 7R-55

دارای سه موج - حساسیت زیاد - برق ۱۱۰ - ۱۲۰ یا ۲۲۰ ولت باطری
(سه عدد باطری کلان) دارای وزن ۲۱۷ کیلو بزرگی ۳۰ x ۷۰ x ۱۰۰ میلی
انچ و قیمت بسیار نا زل

محل فروش:

عموم رادیو فروشی های معتبر مرکز و ولایات .



SONY.

ادوار دیادسوفیا لورن

په دود له‌ځانه سره کسپری، رښتیا و خوت او سوفیا لورن دنړۍ دسینما دآسمان یوه ځلانده څیره شوه .

ډیره په‌زړه پوری خوداده چه سوفیا هیڅ وخت دتل لپاره دهالیود ستړی سینما ته ولاړه نه، که‌څه‌هم چه زیاته لټه پسی وشوه چه سوفیا دځان خواته وکښی، خوسوفیا پدی پوهیدله چه په خپله دایتا نیی په سینما کی ددی زمینه لری چه دلویبیری اوخپل هنروپاندی کاندی هغه هم‌ددی خبری په‌نظر کی نیولو سره چه دسوفیا لورن میره کارلو دسینما یوستر پرودیو سردی. هغه پر دیو سر چه زیاتی پیسی یی دایتالوی فلمونو په‌جوړښت کی پکار اچولی دی، او هڅه یی کړیده چه ندی لاری هم دخپل هیواد سینمایی هنر پیاوړی کاندی اوله بلی خراهم دځان لپاره دشتمنی د زیاتولو نټه وکړی. البته چه دسوفیا له جلوبولو سره دکار لو حساب داو چه هغه خپله ښځه کړی او که فلمونه جوړوی هم هغه ته مزد ورنکړی او پدی توگه فلمونه ډیر ارزانه ورته تمام‌شی. او په لومړی سر کی همدا حساب هم وچه کارلو سره لدی چه بله ښځه درلوده، نه سوفیا سره واده وکړ. خوله کومه ځایه چه په ایټلیه کی دطلاق قانون لانه‌وو اود قانون له مخی چاته دا اجازه نه ورکوله کیده چه له‌خپلی ښځی نه بیل‌شی. نوهماغه وچه هغوی دی‌ته اړووتل چه له ایټالیی نه ووځی او دفرانسی تابعیت ومني. او کوم‌وخت چه هغوی دفرانسی تابعیت ومانه‌نو یی وکولی شول چه واده‌سره وکړی.

او وروسته تر هغه کارلو او سوفیا له نویو خصوصی مشکلا تو سره مخامخ شول، او هغه داچه دسوفیا لورن کره اولاد نه پیدا کیده اوڅو څو کانه هغوی همداسی ژوند سره وکړی او پدی لاره کی یی ډیری پیسی هم ولگولی، تر هغو چه ورکړه اولاد وشی خولکه چه علم نشو کولی له سوفیا سره مرسته وکړی. خو څلور کاله دمخه وچه دسوفیا لورن خصوصی ډاکتر په سویس کی اعلام کړه چه سوفیا حامله شوی ده او ښایي چه زر تر زره خپل اولاد دنیاته راوړی. دا خبر په هنری مطبوعاتو کی له ډیر اریانی سره استقبال شو. خو رښتوالی یی درلود. او هماغه وچه سوفیا لورن په یوه مانی کی چه هغوی یی په سویس کی لری خپل لومړی اولاد چه کارلو نومبیری دنیا ته راوړ .

سوفیا لورن په کار لو پسی دادی خپل دویم زوی هم پدی وختو کی زوکړ. البته سوفیا ویلی چه (زه له سینما سره سروکار لرم، زه په هنری چارو لگیایم.... او ماله کارلو پونتی سره واده کړی. اودا ښول زما د نیکمرغی عوامل دی اوزه دیوی ښځی اووی مور په دود ځان خوشاله احساسوم .

دسوفیا لورن ژوند ډیر عجیب او اسرار آمیزه ژوند دی . هغه وایی چه ښایي په ژوند کی یولی نیمگي تیاوی او خلاگانی ولری خودا ټولی دخپل میره او ماشومانو په کتنه هیروی. هغه وایی چه هر سپر همدا چه دخپلو کو چنیانو غرونه اوری، تود خوښی له‌زوره نه پر هیبری چه څه وکړی. دا خوشالی د یوی مور خوشالی ده، چه ډیر زیات ویاړ وربخښی .

سوفیا لورن سمد لاسه څه‌خاص هنری پروگرام او یاد کوم فلم د بشپړولو لپاره څه تړون نلری، ار غواړی چه دخپل کوچنی زوی (دواردو) پالنه او روزنه وکړی . خو وروسته به هڅه وکړی چه په فلمونو کی برخه واخلي .

دکار لو پونتی لپاره هم د دویم زوی پیدایښت دزیاتسی خوښی وړ خبره ده .

دشپیلی ژباړه

چوپه پشه

دېني په وروستی برخه کی کړی و او تر راتلونکو پیړیو پوری په نړی ناڅاپه غلی شول، یوی مری هغه په همداسی وی .

شروانه توگه ترستونی تیر کړ . ماریا دیوه نامفهومه غرسره په کټ کی وښوریده. او بیایي په ویره سترگی له خوبه پرانستلی .

— کارلو که پوه شی چه څه‌چارونکی کاپوس وډاره کړم خوب می ولید چه دباندي په بڼی کی دچاپه‌وزلو لکیادی — ښه گرانی، هوسا پریوڅه زه هم درغلم چه ویده شو .

— کارلو به ما پوری ملنډی موهه تراوسه له‌دغه احساس نه هیښیم سمه نه پوهیږمه، خوته به والی چه په بڼی کی څه پیښه شویده .

— څه فکر کوی ...

— کارلو هیله کوم چه ونه وایی نه. زړه می غواړی چه یو وار بیا هم وگوری .

په غرنیو سیمو کی هم چه د سپوږمی تر رموزی او الوتی ښی لاندی ښیښه ایزه انگازه لری هم همداسی ده. دنړی په کوم کوم کی همداسی ده اوهر چیری همدا چه شپه شوه قتل عام، نابودی او وژل دی او همدا چه شپه‌لاره‌شی اولمرځک ووهی نودنور ولویو لارو دقاتلانو په وسیله عام قتل پیل شی. په هماغی قساوت سره دنړی له پیل نه همداسی

بقیه صفحه ۵۶

طفل شما

های که در قطنی ها برای اشخاص بزرگ تهیه می‌گردد شیرینی مطلوب نداشته بنا بران قبل ازان که صاف کرده شود پوست آن جدا گردد و قدری شربت بان مخلوط گردد.

میوه در هر وقت منجبت غذای طفل داده شده می تواند حتی روز دو مرتبه، البته این مو ضوع مربوط به اشتها و هاضمه طفل میباشد. بهترین وقت دادن میوه ساعات ۲ و ۶ بعد از ظهر شمرده شده می تواند. هر نوع میوه ای که بطفل داده می شود باید سازید.

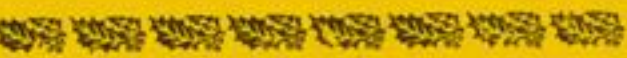
بقیه صفحه ۶۱

سیمای جمال عبدالناصر

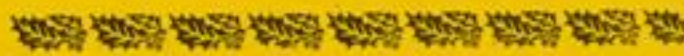
با آغاز تعرض، شش تا کشتی که مملو از سمندت، بو تلهای بیسرو آهنکهای کهنه بود، انتظار میکسید در کانال غرق ساخته شود بریتانیا بیان ازین مو ضوع آگاهی یافتند و کشتی‌ها را به سختی بمبارد کردند. ولی یکی ازین کشتی‌ها غرق شد و کانال را به خوبی مسدود ساخت کشتی‌های دیگر هم تیت و پا شان شدند و موانع خوبی را تشکیل دادند. دیگر چیزی به کانال داخل نمیتوانست شد.

ژوندون
میرمنزل شکر رود
 معاون طوران شاه شهیم
 تلیفون میرمنزل ۲۳۱۴۹
 مساون ۱۰
 پوچر در صلاح دولتی ۲۳۸۵۱
شرح اشتراک
 کابل ۴۵۰ افغانی ولایت ۴۶۰ افغانی
 مرکز برای تسلیم ۲۴۰ افغانی در ولایت ۲۵۰ افغانی
 شاخ ۱۲ دالر

ماو مود



این طرحهای ساده و راحت را
از میان صد ها مجموعه سود
برای استفاده جوانان
برگزیده ایم



**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**